
OSMANIYE
1541




NURUOSMANIYE
2121
2541


لوامع الاشراق فى مكارم الاخلاق
٣٥٤١

اوداوه جفاده مدرسی کتابدر

لوامع الاشراق
في مكارم الاخلاق

تاليف الجلال الدواني

[illegible] في الاخلاق الناصرية
للمولى نصير الدين
الطوسي

لوامع الاشراق في مكارم الاخلاق
للجلال الدواني سن ١٧

١٤٩



هذا وقف ظل الله المخصص والنور اللامع المشخص السلطان ابن السلطان
السلطان أبو الفتح عثمان خان ابن السلطان مصطفى خان وفقه الله
في جميع أمور الأنام وجعل ألطافه سائرة على العباد
بالسلام وأنا الداعي لدولته الحاج إبراهيم حنيف
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنه



بسم الله الرحمن الرحیم وبه

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار
الملک وجود متوجه ساخت ومنشور خلافت کبری
بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بحله
خلعت واصطفا وتشریف اضافت واجتبا بنواخت
مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح
ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما وصفات لم یزلی ودقایق
حکمت علمی وعملی تحصیل نماید وبر معارج معارف عقلیه
وملکات سنیه باقدام همت بر آید در مدرسه ملکوت
بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افاده شبهای
ملاء اعلی را سزد وشاید ودرود بر کاملی که بحسب نشاه قدسی
کرفاتحه کتاب ابداع واختراع وبصورة انسی دیباجه مکارم
اخلاق ولطایف اصطناع است مکملی که به بدرقه آداب
شعایر شرعی واسرار نوامس وضعی مسترشدان مسالک

هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل
کمال وگم شدگان بوادی سلوک ومتعطشان فنافی طلب
را به مطایا حسن ارشاد به منهل زلال وصال رسانیده وبر آل
واصحاب او که حماة ملت بیضا وهداة طریقه زهرا وفارسان
میادین دین وحارسان شرع مبین اند دعا دولت حضرت
خاقانی صاحب زمانی خلد الله ظلال خلافته ورأفته علی
العالمین بعد از حمد ملک منعام وصلوه وسلام بر سید انام
علیه افضل التحیات والاکرام توشیح معاقد کلام به ذکر القاب
همایون پادشاهی لایق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل
شاملش روشن شده وبسیط عرصه هامون از یمن فضل
کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب
قرانی چون او در هیچ قرن ندیده وافلاک با آنکه همه تن گوش
گشته طنین طنطنه صاحب دولتی به این مرتبه نشنیده
سعادت واقبال بیمن همت غلامی آن حضرت بصفت
قبول موصوف شوند ظفر ونصرت در نیم روز کمال از بیم
زوال بسایه چتر همایون پناه آرند تیغش آفتابیست که چون
عدو آنرا بر سمت الراس بیند وقت زوال خود داند بیت

که نیز از آتش شرارة وحقد از سینهٔ مخالفان باز نشانده
بل آتشیست که چون در صحرا رزمگاه در گیرد دشمنان را
گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینهٔ روشنیست که عروس
حسنا ملک چهرهٔ خود را جز در صفای او نتواند دید جوهریست
کاردان که دشمن سودایی جز بنقد جان جوهری از و نتواند
خرید پاک گوهریست از خاندان وانزلنا الحدید مهیب
پیکری صفت سطوره او فیه باس شدید تیرش حامیست
مسرع که اجل نامه اعدا دولتش بر او بسته یا پیکست
تیز رو که برسم سفارت از ملک الموت به احضار مخالفان
آمده معنیست تاریک در دل تاریک خصمش سر بر زده
خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر
عظمت و شوکتش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه
اوست ایوانیست که طبقات سماوات رفعت سمات
نردبان نه پایهٔ اوست یکران سبک خیزش تندبادیست
سلیمان زمان بران سواد دیو نژادیست پری پیکر عفریت
رفتار بنی فلک الافلاک است که آفتاب را بیک روز از مشرق
بمغرب رساند یا نسر طایر است که بیک شبانه روز گرد جهان

برآید چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا با اعداء دین
جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاشدن به
نقعا مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد و وقتی که بحکم فالمورثات
قدحا از غایت سرعت سیر آتش از نعل فتر سا فلک فرسایش
برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد کامی که شاه در بزم
رزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه
صفت را جای قرار نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش
را چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی
ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را یکشره
سپاهی لشکر مقابله با تیغ تنها خورشید رخشان میسر نیست
و مور ضعیف را به بسیاری حشر مقاتله با سلیمان متصور نه
بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ
معشوق بر عاشق بیدل نتابد هر آنکه چون عقاب سر تعدی
و طغیان برآورد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که
باز چنگل عدل والی فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته
و آشوب در شکنج زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی دلبران
کرا مجالی که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان مه رویان کرا

یاد اگر تیغ عدوان کبینده دارد آفتاب چون بتیغ کشیدن
منسوب است از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب
مختفی شود اما مه بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه شرق
بیارگاه او رود ماه چون بهجة اقتباس نور بذردی متهم شده
از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد هر که
چون عقاب سر به تعدی و طغیان بر آورد کبوتر وار گردنش
در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان بکشاید از پر
رنگ بر بابش بند و نهضت مبارک فالش هر کجا عنان
توجه منعطف سازد لشکر مخالفت از هیبت صولت او انهزام
یافته راه اوبار بپیماید رایات نصرت آیاتش هرجا عزم
ماضی روی اقبال آرد در حال فتح به استقبال آید چون با خشم
بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر است درآید
بهرام را گور بیندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران
سر از گردن ضعیف دشمن برداشته و بر سم ایالت تخم
پیکان در زمین دل مخالفان گاشته و عجب آنکه خار کارد
اما گل فتح بار آرد

شعر

شهی که گوی فلک را سواد تدبیرش ° چو گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد

بعهد معدلتش بره گریخته را ° گرفت گرگ و کشان در شبان آورد
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه ° بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
وگر کسی نتواند برسم دست انداز ° بدور رافت او زور بکمان آورد
وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی سد اقتداره مقالید
الزمان وبکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد
الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان
بن السلطان بن السلطان نصر الدولة والخلافة والدنیا والدین
حسن بیک بهادرخان خلد الله تعالی ظلال خلافته وابد علی
العالمین انوار رافته ولا زال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضر
آء واعلام دولته مرتفعة علی بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش
بزبان عدد که لغت خاص و رشته خفی است افصاح مینماید از آنکه
سلطان جهان و فتح زمین و زمان عالی شأن است و آنچه که عیانست
چه محتاج بیانست و الحق آگاه برایه کشف و تحقیق که از دریچه حال
حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل
صافی نقوش چشمی را آگاهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل
و کتب بتبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود بدی
الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف

خواص و

وشمایل آن حضرت نموده وجه امارت بر استحکام قواعد
این دولت قاهره اجلی واعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع
بضع سنین سر بر زد چنانچه عالمیان برأی العین مشاهده
نمودند بر وجهی که هیچ کس را هیچ وجه در آن ریبی نماید **مصرع**
طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دجی ه ه ومحدثان قدس
دانند که احوال همایون فالش بزبان حال وعدهٔ صادقه
میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون وشجون عرصهٔ هامون
وجوه دنانیر درویش منابر بشرف نام والقاب تباهت
ابتسامش منتج ومباهی خواهد شد **بیت**
باش تا آفتاب جلوه کند ه کین هنوز از نتایج سحرست
ایزد تعالی قباب عظمت وجلال این پادشاه عدیم المثال
را به تائید وتابید مشید وخیام حشمت واقبالش با قیام قیامت
با وتاد خلود موتد دارد **شعر**
در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق ه یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله ه وهذا دعاء للبریة شامل

تمهید سبب تالیف وذکر القاب همیون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه وسلطانه

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه نعم الآله علی العباد کثیرة واجلهن

نجابهٔ اولاد بهترین نعمتی وخوبترین منحتی طوایف انام را انجانب
اولاد عز کرام است از فیض فضل ربانی ویمن تایید سبحانی
حضرت صاحب زمانی را خلف صدق ارزانی شده که بحکم الولد
الحر یقتدی بابائه العز در آیین بصفت وعدالت وقوانین سلطنت
وایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آن حضرت داشته هیچ
دقیقه از دقایق قواعد ملک وملت نامرعی نگذاشته **شعر**
شنشنة اعرفها احزم ومن اشبه اباه ه فما ظلم اعنی حضرة پادشاه
وپادشاه زادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوان بختی که
باحداثت سن اکرا عاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق پادشاهی
را از رای خجسته دانش استفاده نمودندی فکر صواب انجامش
نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر به پیر وجوان وبه تدبیر
پیرانه رخش در باغ فتح واقبال نهالیست که آب از خون
دل مخالف خورد وپیکانش در گلشن ظفر وفیروزی غنچه ایست
از نسیم صبا نصرت رنگ یافته تیغش قاطعیست بدرجه طالع اعدا را
رسیده تیرش سهم الموتیست که بحسب تیسیر به خانه نکبت دشمن
انجامیده سنانش عصا موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای
خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار مرده متمرده را

از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و به آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورات حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمه گرز گران
سر بی مغز دشمن از ثقل باد نخوة سبک گرداند و کشش راست
الفیست در میان جان اعدا نشسته پیکانش جوهریست در
گنجینه سینه منافقان جای گرفته تیرش صفحه تیر فلک را هدف
ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته و کمانش منضم بالف و نون
مشدد که بر تحقیق و اثبات قضیه فتح دال است یا بر خلاف
اصل مشعر به نفی و زوال دشمن بدفعال و دادی افلاک اگر نه
از خوف آن بودی که چون لولو لالا ایشان را کمترین لالایی
بخشند هر آینه در سلک درر خزانه عامره منتظم بودندی و آفتاب
و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام
کمترین گدایی صرف فرماید البته باقسط هر شب در درج عمال خاصه
فرود آمدندی **شعر** الدر و الدری
حافاحوده فتحصنا بالبحر و الافلاک غرة بیت السلطنة القاهرة
درة صدف الخلافة الباهرة مظهر آیات الالطاف الربانیة
مطلع انوار العنایات الرحمانیة مطرح الانوار الملکوتیة مطمح
الانظار اللاهوتیة **نظم** خسرو مالک رقاب دین پناه آفتاب مکرمت

ظل اله آفتابش هم سنان هم سپر ۰ تو امانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفات ۰ سایه انوار خورشید بقات
ظاهر اگر سایه عین نور نیست ۰ کج مبین گر نور چندان دوریست
سایه را ضوء دوم گوید حکیم ۰ از دوی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور ظلمت شد دلیل ۰ مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
اهل مخزر از صنعت بت ساختند ۰ رایت تزویر و زور افراختند
نار جور از مقدم او نور شد ۰ ظلمت ظلم از ممالک دور شد
لیک سلطان چون خلیل بت شکن ۰ محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر اسا نامش اخفا میکنم ۰ نظم در سلک معمی میکنم
اسما نزاسه شد و اجان بکجاست ۰ صبح رویش تا قرین زلف خواست
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب ۰ تا ببیند مطلع رویش بشب
شد بدان سدان لطف بی پایان او ۰ کاولی شب مینماید صبح رو
جاهش از طور مدارک برترست ۰ عقل با قدرش چو خفاش خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن ۰ دست در ذیل دعا خواهم زدن
یا رب از چشم بدانش دور دار ۰ رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش ۰ سوره انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بنش طرب و ناز ۰ دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آن حضرة آنكه با وجود عنفوان
جوانى و توافق اسباب عيش و كامرانى و علايق سلطنت و
جهانبانى نه چون سرخوشان غرور اوقات فراغت به تقضيه
لذت جسمانى و استيفاى قوى غضبى و شهوانى گذرانند بلكه
معظم اوقات همايون ساعات را بعد از فراغ از اداى فرايض
ملت و قيام بمصالح مملكت و حوايج رعيت و اقامت مراسم
نصفت و عدالت مصروف حقايق علمى و نوادر حكمى و
نصايح و امثال ارباب علم و كمال و حكايات سلاطين
عدل آيين و اساطين ائمه دين مى فرمايند و مصداق اين سياق
آنكه كتابى مشتمل بر نفايس حكم و غرايب كلم از سخنان ملوك
نامدار و اعاظم ابرار و حكماء كبار بمقتضاى خير جليس فى الزمان كتاب
هميشه سمير ضمير منير ساخته اند و الحق كتابيست مشتمل بر بسى فوايد
ارجمند و حقايق بلند و لهذا اسلاف عظام آن حضرة آنرا
در خزانه عامره ضميمه نفايس جواهر ميگردانيده اند فاما چون تصنيف
بعضى متقدمانست و مشتمل بر عبارات غير متعارفه و اشعار
غريبه كه امثال آن اكنون متداول نيست اشاره عليه برين جمله
نفاذ يافت كه اين فقير بى بضاعت آنرا ترسيم و تتميم نمايد و

و چون بنظر انديشه در آن امعانى رفت چنان نمود كه بسبب
ترتيب و ضبط اجزاء كتاب مشوش و منتشر است
و بحسب مقاصد از احاطه بتمام اركان علم اخلاق و سياست
قاصر اين معمار طبع اين نقش بر لوح خيال كشيد كه تدوينى
رود كه با آنكه بر اصول حكمت عملى مشتمل باشد در شواهد
و دلايل اقتباس از انوار آيات قرآنى و مشكوة احاديث
حضرة ختمى منقبت عليه افضل الصلوة و التحيات و مصابيح
سخنان صحابه و تابعين و مشايخ و ائمه دين و لمعات
اشارات اساطين حكماء الهيين رود و در مواضع مناسبه
بقدر امكان بر مقاصد آن نسخه محافظه كند و در مظان لايقه
از ذوقيات اهل كشف و شهود چاشنى نمايد تا از ميامن
خواص زمان بى نصيب نباشد اميد آنكه بنظر دولت سلطانى
كتابى شود كه هم طالبان حقايق عاليه را و هم سالكان مناهج
حكمت عمليه را از آن حظى وافى و نصيبى كافى باشد ان شاء الله
وحده و چون مقاصد اين كتاب قواعد حكمت عمليست
و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانى از آن
رو كه افعال محموده و مذمومه بارادت از و صادر تواند

شد تا بسبب ان علم از رذایل متخلی و بفضایل متحلی شود
و بکمالی که متوجه انست برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمت یکی انکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و انرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر انکه راجع باشد بمشارکت با افراد
نوع و این نیز دو قسمت یکی انکه راجع شود بمشارکت منزلی
یعنی انچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و انرا
علم کدخدایی و تدبیر منزل کویند و دیکر انچه راجع شود بمشارکت
در بلد و ولایت یا اقلیم و مملکت و انرا علم مملکت داری
و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب که مسمی بلوامع
الاشراق فی مکارم الاخلاقست در اقسام ثلثه منحصر
باشد و چون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیره طالب
و اعانة او در تحصیل مطالب باشد ترتیب ان بر مطلعی در
بیان امور مذکوره و سه لامعه در مقاصد ثلثه رفت و از
فضول و مقاطع تعبیر بلمعات و تطایران مناسب نمود
والتوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه **مطلع** قال الله
ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما لاعبین و قال تعالی افحسبتم

انما

انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعه این
دو نیر قدسی پنهایان منظر تحقیق را این معنی مشاهد
و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم امکان را که از
مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده و بکلکونه صبغة الله و
من احسن من الله صبغة اراسته در معرض عیان در اورند بحکم
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتیست
که بمنزله ثمره انست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه
معلل باعراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و
ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه
و دلایل ساطعه مثبت شده و غایة انسان که خلاصه اکوان و
عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهیست چنانچه
مؤدی نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی
جعلکم خلائف فی الارض افصاح از ان مینمایند و در آیه کریمه
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که چون

و ملائکه با انسان در عقل شریکند و بر ثانی انکه جن در تکلیف
با ایشان مساهم است پس تحمل ان مخصوص انسان نباشد
و از سیاق آیه اختصاص انسان به آن فهم میشود کما لایخفی
علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که
تحمل عبای انرا جز آدم ضعیف در خود بنود شعر
بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف ° لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید ° قرعه کار بنام من دیوانه زدند
و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست
صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسما متقابله الهی تواند شد و
بعبادت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایک را
اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع
ازان لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت
جسمانیة و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجرام فلکی را
اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیه ایشان فطری است و اجسام ایشان از کیفیات
متخالفه و طبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب
متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تعاقب احوال

واحاطت

واحاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاة
انسان که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب ساير
او لاجرم بدو وجود راز رتبت جمادی بمرتبه نما واز نما برتبت
حیوانی رسیده واز انجا بدرجه انسانی انجامیده و چون
تحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوی جسمانی و نفسانی متحلی گردد
من حیث البدن والنفس بیشبه به اجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود هم
چون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت یمانی و عیانی ثابتست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه به مشکوه خیال و تمثل او بصورتی و جالی
که مقتضای حقیقت مربی و طبیعت مرآة باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نقش ما سوی الله
از خاطر بنماید و به اقدام همت بر شوامق حظایر قدس برآید
و بمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائکه
مقربین بل در صف اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و
مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل

ومنزل قصد تواند داشت **شعر**

لقد صار قلبي قابلا كل صورة • فمرعى لغزلان ودير لرهبان
ادين بدين الحب اني توجهت • ركائبه ارسلت ديني وايماني

وازین جهت که اهل سنت وجماعت که مالکان ازمه براعة اند
اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است **بیت**

گر آدمی صفتی از ملک گرو بیری • که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل
عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست
وبعضی بخلاف آن قایل شده اند وشکی نیست که خواص ملک
از عوام بشر افضل خواهد بود واز حضرت مرتضوی که مدینه
علم را بابست و باب او طالبان یقین را مآب رضی الله عنه
وکرم وجهه این منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت
وغضب وحیوان را شهوت وغضب داد بی عقل وانسان را
هردو داد پس اگر انسان شهوة وغضب را مطیع ومنقاد عقل
کرد اند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه
ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری دران نه وانسان
با وجود مزاحم بسعی واجتهاد باین مرتبه فایز شده واگر عقل را

معنی

مغلوب شهوت وغضب سازد خود را از تبه بهایم
فروتر اند از وجه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت
وغضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان

شعر آدمی زاده طرفه معجونیست • از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین • ور کند میل آن شود به از آن

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب
اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده وطریق توفیق
بین الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالست چه
شرف بحسب قرب بمبدا است در سلسلهٔ ایجاد وعلیه
روحانیت ونزاهت که لازم انست وکمال بسبب جامعیت
است پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط وعلیه احکام
تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطه افضل واکمل باشد وچون سخن هر طایفه را بر یکی حمل
کنند خلاف بوفاق مبدل شود ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی **تنویر** تحقیق خلافت انسان زاید
وچیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی
دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی واین

سخن بران تقدیر است که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال
موجودات کنند ونفس عمل را خارج از حکمت دارند اما
بران تقدیر که حکمت تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکن
تمکنست در جانبی علم وعمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه
خلافت بمجرد حکمت حاصلست چون عمل در آن داخل حکمت
واولی تفسیر ثانی است چه اوفقست بمعنی اصلی زیرا که
حکمت در اصل لغت موضوعست بازا است کرداری
و درست گفتاری وایضا نص ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا به این معنی انسب والیق است و بر تفسیر اول مثل
انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد
وشکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید وانچه قدما
حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان
معنی ثانی است چه تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمیشود
ومحققست که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه کمال نمیرسد
چنانچه در حدیث نبویست علی قایله افضل صلوات
المصلین واکمل تحیات رب العالمین العلم بدون
العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال وحضرت رسالت پناه

علیه

علیه افضل صلوات الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای
برده حیث قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک
من علم لا ینفع ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست
نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد یقین بمطالب
حقیقی است خواه بنظر واستدلال حاصل شود چنانچه طریقه
اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند وخواه بطریق تصفیه
واستکمال چنانچه شیمه اهل فقرست وایشان را عرفا واولیا می
نامند وهر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض
موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند واز مکتب خانه
علمناه من لدنا علما سابق گرفته اند ودر آن طریق اشواک
شکوک وغوایل اوهام کمترست اشرف واعلی باشند بوارثه
انبیا که صفوة خلایق اند اقرب وهر دو طریق در نهایه وصول
سر بهم بازمی آرد والیه یرجع الامر کله ومیانه محققانه هر دو طریق
هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق
قدوة ارباب العیان صفوة الاعیان الانسان شیخ
ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی
بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد وبعض الفضلا

ان

یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت انچه او می بیند
ما میدانیم و هیچ کس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال
متداوله کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها
فیحصل لنفسه نظرة اخری و افلاطون الهی فرموده و تحقیق
لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات
العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من
اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین الی العین
دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول
که محیی رسوم قدما حکماست در تلویحات نقل میکند که در
جلسه لطیفه که به اصطلاح این طایفه اناعیت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمت
از و نکته چند برسیدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود
افلاطون نمود و اطرا عظیم در مدحت او کرد از و سوال
کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه
بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد از ان ذکر بعضی از
فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی

از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو
یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری گفت اولیک هم
الفلاسفه حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک
بی شمارست چه خطرات وساوس و ورطات هواجس
و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان
طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد انکه یابد که
نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته و دست
از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع بر حقیقه
حال حاصلش بجز حسرة و وبال نباشد **شعر**
دور است سراب درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت
فلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل
و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کاملست نادر است
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی
را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند **بیت**
بسر قصه سیمرغ و غصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده
بیت یاقوت را مقابل خرمهره می نهند سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود
صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و
مال او گردد نعوذ بالله من الغباوة والغواية ازین جهت علما
بیشتر حیث مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز
احتیاج باین طریق متحقق چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت
حکمت و شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال اجتماع
ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد مزاج و بطلان استعداد
گردد و لهذا حضرة هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی
آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و
در حدیثی دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک

تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایة ایجاد
انسانست بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل
تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد
اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما از
طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر
نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة است بدن را و باین

رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمنزله دفع مرضست
ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل مقام
آنست که شرف هر علمی یا بمتانت موضوع آنست یا بجلالت
غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات
ثلث بمزید اختصاص مخصوصست چه موضوع او نفس ناطقه انسانیست
از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و اراده
ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق
معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریف و چه منفعت
زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و سبعی
بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی
اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه احسن موجودات که انسان
ناقصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه
باشد و بنا برینست که قدماء حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار
اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب
اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی بعد
از آن بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی
بر منطق کرده و این طریق اقرب است چه بواسطه ممارست

ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت و متانت
در وحاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق
شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرف از
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب
وجدال دانند و نهایهٔ تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند و
از ینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بوده من لم یعرف
الهندسة فلا یدخل دارنا یعنی هرکس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید
و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است
و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته
شرا یعنی بدنی که از خلاط فاسده پاک نیست هر چند او را
غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و
این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد و شود و جه بدان واسطه مولد
کبر و نخوة و اسباب قدرة بر ایذاء احرار و مماراة با علماء کبار
او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال
و فسوق و اخلال باز مینمایند از آنست که بمقتضای فأتوا
البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق

نمیکوشند

نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ
تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند بتصور باطل میکنند
که حکمت موجب اخلال قیود شریعت و اطلاق از قیود ناموس
ملت و حجب دواعی هوی و رعایات طبیعت تحقیق نارسیده
از تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع
العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب
السنه را در هتک عرض اقران و اساءت ادب با اسلاف و
اعیان که آبا روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت
طالبان کمال واجبست میکشایند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای
علیکم بدین العجائز موجب نوعی از نجاتست
بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی
الارض حیران مینمایند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی
هؤلاء چنانچه گفت که پیرزن گفت در حق پسرش که این از ترسایی
به اسلام آمده بود و مع ذلک شراب میخورد و از نتایج آنست
که حکمت که خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمهٔ آب زندگانیست و در مواضع
متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است در ضمن سیرت این قاصران
که بدنام کننده نکونامی چند وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همگنان

شده عصمنا الله و ما سایر المسلمین عن الطغیان والزلل فی العقد
والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله
کشف غطا شاید که حجاب شبهی دیده بصیرت طالبان را از ادراک
محاسن این حور قدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود پس
واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف دفع آن کوشیدن
تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق
قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بعموم
تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص حقایق مؤدی و ما ینطق
عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن
مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه
سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال
اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست
و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر
اختلاف مزاج شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی
را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی
معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و نتواند بود که
خلق در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم

زوال مزاج شخص آن شخص باشد که بقا او بدون آن محالست
و حینئذ سعی در ازالت آن خلق عبث باشد ع که زنگی
بشستن نگردد سفید و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات
والتسلیمات وارد است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا و ازینجا معلوم
میشود که اصل طهارت طیب و صفا جوهر فطرتست و با کثافت
ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد
که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل آهن
را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست **بیت**
جوهر جام جم از طینت کانی دیگرست ⁕ تو توقع ز گل کوزه گران میداری
این است تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و ادبرای رفع آن تمهید
مقدمه لایق مینماید و آن آنست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی
سهولت صدور فعلی باشد ازو بی احتیاج بفکر و رویه و ملکه
کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت
نفسانی اگر سریع الزوال است از احوال میگویند و اگر بطئ الزوال ملکه
و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه
مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاصی

> در فضیلت

در وی بیشتر باشد تا به ادنی سببی از ان میکیف شود چنانچه مزاج
حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را
و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت
وطب مبین شده و دیگر عادت و ان چنان باشد که در ابتدا
باختیار مزاولت فعلی نمایند و بتکرار و ممارست دران کار متمرن
و فرسوده شوند چنانچه بسهولت بی رویه ان فعل ازو صادر تواند
شد و چنین خلق باشد و بعضی برانند که تمامت اخلاق طبیعی اند
یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال
مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعتست و قابل
زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی برانند که هیچ خلق
نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود
قابل محضست طرفین تضاد را تا به انسانی و ان وقتی باشد
که موافق مزاج باشد یا بدشواری چون مخالف مزاج بود و
جمعی دیگر برانند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت
شهوات و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب
میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدما حکما بر عکس این رفته اند و گفته
اند که انسان در اصل فطرت از دنیه طبیعت مخلوقست و نفس

در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت
او شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند
اگر شر درو در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی
غالب و جالینوس برانست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی
بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود
چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرة خیر باشد و شرارة
عارض لامحالة استفادة شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر
اول قوتی در ایشان که مقتضی شر است باشد و چنین بطبع
خیر نبوده باشد هذا خلف و اگر در ایشان هم قوة خیر باشد
و هم قوة شر و قوة شر غالب باشد هم این محذور لازم اید و
بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم ان محذور لازم است
چه ان غیر بطبع شریر باشد پس ان همه خیر نبوده باشند و همین
حجت بعینها اجرا میکند در ابطال انکه همه شریر بالطبع باشند
و بعد از ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم
که طبیعت بعضی مردم اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه ازان
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء
شر میکند وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی

متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر انیست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری
نقل کرده و بر فطن لبیب و ذهن ان پوشیده نیست چه
بحسب اصول فلسفی افراد انسانی ابدا بی زمانی نیست و
بران تقدیر تواند بود که عروض شرارة هر فردی را از غیر
باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثال این امور تسلسل در معدات است و تردد
ایشان باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند
بود که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی
در شفا می آورد که اشبه انست که سبب طوفانات که
در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین
یا قرب به انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض
غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن
حیوانات متنفسه می تواند بود وان بقاع قریبه به معدل
النهارست تا عرضی معین در اب مغمور میشود و چنانچه
ارض منقسم شود به مغمور در بحر و منکشوف که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرة عرض و برین تقدیر حیوانات و

نباتات فاسد گردد و بعد از ان بتولد حادث شوند نه
بتوالد و هیچ بر امتناع حدوث ان انواع بتولد نیست چه
در بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث
می شوند مثل حیات که از موی ادمی پیدا میشود و عقارب
از انجیر و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم
نیست که حدوث بعض انواع بتولد چون در مدتها مدیده
نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی
معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه انست
که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر
شده باشد وان قیامت عظمی باشد بلکه چون بتناسل
و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات
ضروری نیستند پس لا محاله به انسان تولدی قابل باید
شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر
شخص نتیجه بماند و نه از شخصها بعد از ان میگویند اگر کسی
تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث شده و
از رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث
انها که انکه یوما فیوما متزاید میشود و حدوث انها دلالت

میکند برانکه انسان بعد از انقراض در سلسله توالد مبدای
هست زیرا که بسی ازان صنایع ازان قبیل است که انسان
که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدون ان نمیتوانند بود پس هرآینه شخص
که اختراع ان کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود
و از برای دیگری نوع انشاء اختراع ان نموده باشد تا
اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنا برین وجهی
وجه هست لیکن در این سخن نیز اثنا اقتا عیب ظاهر است
و مناقشه را مجال بسیار و حکماء متاخر اختیار ان نموده اند
که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنابر
انکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری انکه بمشاهده
و عیان می بینم که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار
و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند چنانچه از ممارست
احوال کودکان خصوصا انان که بزرگی از جایی بجایی می
برند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت یا بسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند

واکر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بی
فایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع
و دیانات لازم امدی و حکیم ارسطالیس گفته که اشرار بتادیب
و تعلیم اخیار شوند و اما انکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین
است چه بضرورة معلوم است که طبع آب را تغییر نمی
توان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل سفل نکند و طبع
آتش را عکس نمی توان ساخت و این مقدمه چون بدیهی است
امثله از برای تنبیه ایراد می رود و این دلیل برین وجه در اخلاق
ناصری آورده و ممارس صناعت نظر دانند که این تمیز ادات عکس است
چه قایلی را مجال است که گوید همچنانچه بمشاهده تبدل بعض
بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در
بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت
نظری مثل حدس و بحقا و حسن تعقل و نظایر ان که مشاهده
میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل انها میکنند میسر نمی آید
و این صورة را در اکثر طلبه زمان مامشاهد است پس بمجرد این
دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق
قابل زوال اند و بالجمله استقرا تام ممنوع است و استقرا ناقص مفید

یقین نیست و دعوای بداهت حکم دانکه ذکر این امثله برای
تنبیه است در محل منع و تعطل قوه تمیز و رفض تادیب و
سیاسات و بطلان شرایع و فتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال
نباشد و نظیر این انست که گویند اگر مرضی قابل علاج نبودی
علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل
انکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه
ارسطاطالیس گفته و هرچند این حکم علی الاطلاق نیست
اما بتکرر تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود
و اگر انتفاع بکلی در ایشان نشود انتقاص ان خود حاصل
شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
به این دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول
اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافیست همچنان که در
علم طب با انکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهة
تنقیص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان سیاسات و
تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع
نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف

هر شخص به تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در
حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول
زوال متیقن نیست بل بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت
ان نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام سید الانام علیه و علی آله
الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی به این معنیست حیث
قال اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن
ایشان در این فن مبتنی بر مسامحتست چنانچه بعد ازین بر وجهی
مفصلتر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم و بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در او چند لمعه است لمعه اول در
حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت
طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک
و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوة را دو شعبه است
اما قوة ادراک را یک شعبه عقل نظریست و ان مبدا تاثرست
از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدا بعد تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوة
غضب و شهوة مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعال

باشد چون خجل وضحک وبکا واز حیثیت استعمال وهم ومتخیله
مبدا استنباط رای جزوی وصناعات جزویه شود واز حیثیت
نسبت بعقل نظری واز دواج بینهما سبب حصول آراء کلیه
متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق وقبح کذب ونظایر آن
واما قوة تحریک را دو شعبه است یکی قوة غضبی وان مبدا دفع
امر غیر ملایمست بروجه غلبه وقوه شهوی وآن مبدا جلب ملایم
است وقوه اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا
از ان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور ومقهور
باشند وهر یک بکاری که ازین قوة تعین نماید اقدام نمایند و
وبه تمام ایشان وانتهار در تحت فرمان این قوة احوال مملکت
نشاء انسانی انتظام یابد ونشاید که هیچ کدام از قوی بدنی بدون
فرمان این قوة بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود
وچون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل
باشد اقدام نمایند تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوة ادراک
است حکمت حاصل شود واز تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
از همان قوة عدالت پیدا شود واز تهذیب قوة غضبی شجاعت
واز تهذیب شهوی عفت وبرین تقدیر که گذارش یافت عدالت

کمال

کمال قوت عملی باشد وبطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی
را سه قوت است متباین که باعتبار ان قوی آثار مختلفه ازو
صادر شود بر وفق ارادت وچون یکی از ان قوی بر
دیگری غالب شود ان دیگر مغمور یا مفقود شود یکی
قوة ناطقه که انرا نفس ملکی ونفس مطمئنه گویند وان مبدا فکر و
تمیز است وشوق نظر در حقایق امور ودوم قوه غضبی
که انرا نفس سبعی ونفس لوامه گویند وان مبدا غضب
ودلیری واقدام بر اهوال است وشوق وتسلط وترفع وجاه
وسیوم قوة شهوی که انرا نفس بهیمی ونفس اماره خوانند
وان مبدا شهوة وطلب غذا وشوق به التذاذ بماکل و
مشارب ومناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و
شوق او باکتساب معارف یقینه باشد ازان حرکت علم
حاصل شود وبتبعیت حکمت وچون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد ومنقاد نفس ملکی شده قناعت کند به انچه عاقل قسط
او شمرد نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و
بتبعیت شجاعت وچون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع

عاقله گشته اقتدا کند برانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد
ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و تتبعیت سخاوت
جر و جون این سه جنس فضیلت حاصل شود و باهمدیگر متمازج
و تمامی ان فضایل باشد از فضیلت عدالت خواتند این
تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متیقظ
صاحب بصیرة پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه
بسیطه است و بر تقدیر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت انکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر
متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول
حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان
درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب
ان کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوة عملیست و بر تقدیر
ثانی اختصاصی باو ندارد مگر انکه گویند استعمال هریک از قوی و
اگرچه ان قوة نظری باشد تعلق بقوة عملی میدارد و بر تقدیر ثانی
ملکات ثلثه باجزا اند عدالة را یا بمنزله اجزا هم چون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت

آنست و بر تقریر اول ملکات سه کانه موقوف علیه عدالة اند
ازین رو که کمال قوة عملی انست که هر قوتی در تحت امر او بود
تا تصرف هریک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت از
نیست و ظاهر ست که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه به
ان بر وجه اعتدال بحسب ارادیه و مصلحت نمی ملکه اعمال یک یک
ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام انکه هرگاه که ملکات
سه کانه حاصل شود هرآینه عقل عملی را قوة استعلا بر قوی
بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشد و از
ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمایی بان رفت پس
اگر این را قوة عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا
اختیار فرموده و در تعریف ان چنین گفته العدل حالة للنفس
و قوة بها تسوس الغضب و الشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة
و تضبطها من الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها
امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه کانه و کمال عقل عملی باشد
و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام
چه استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت
و کمیت و کیفیت موکول باین قوة است و از وجهی دیگر رئیس

مطلق قوة نظریست وجمیع قوی خادم اند او واجه غایة الغایات
کمال ان قوة است بتجلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی نسبت
واکر اعتدالت را بر نفس ملکات ثلث اطلاق کند مرکب
باشد وح احتیاج بعداد عداد اقسام فضایل نیست جه جمیع الاقسام
قسمی دیکر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
وتعیین رذایل مخصوصه در مقابل او وانواع معینه در تحت وهم ملایم
نه جه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد ومقابل او
مقابلات ایشان جه عروض هیئتی موحده که سبب ان ملکات
ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست ولهذا شیخ رئیس در
رساله اخلاق بعد از انکه عدالت راجع بمجموع قوی کرفته تعرض
بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه ومقابلات ایشان نموده وانچه دیکران در انواع عدالت
اورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند واز اینجا معلوم شد که
انچه در بعض کتب این هست که عدالت نفس فضایل ثلثه
است با انکه رذایل وانواع مستقله برای او اثبات کرده محل
تامل است والله اعلم بحقایق الامور ودرین مقام استشکال کنند
که حکمت را اولا تقسیم بنظری وعملی کرده وعملی را تقسیم بسه قسم کرده

اندکه یکی از ان علم اخلاقست که مشتملست بر فضایل جهارکانه
که یکی از ان حکمتست پس حکمت بقسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفع جه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجوداتست وجون
این علم خود از موجوداتست در ان علم بحث از احوال او هم
باشد واین محذور نیست جه انچه جزو حکمتست مسائل
متعلقه بحکمتست ازین روکه ملکه ایست محموده ونجه طریق اکتساب
ان باید کرد ونظایر ان وح همین لازم اید که علم حکمت خود موضوع
مسئله از مسائل که جزو اوست باشد ودرین هیچ محذوری نیست
بلکه نظایر ان در علم اعلی واقع است جه بحث در او از موجوداتست
وجون نفس علم از موجوداتست تواند که خود موضوع مسئله از
مسائل خود واقع شود واصلا ازین نیاید که شی جزوی نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات با قضایا
که متعلق تصدیق است ازین رو که متعلق انست و تصدیقات
یا نفس مسایل ازین رو که متصور نده نه از ان رو که متعلق تصدیقند
موضوع مسئله است وکاهی محذور نبودی که مسایل علم حکمت
با تصدیقات متعلقه بان بعض مسایل حکمت عملی با تصدیقات
متعلقه بان بودی واصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب

وتنقیح ان بروجهی که دران مجمجه نماند وجوابی دیگر گفته اند و
ان انکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه
باید وانرا نیز حکمت عملی خوانند وسبب اختلاف معنی اقتلال
از تقسیم مندفع است وازین جواب لازم آید که عدالت جامع
جمیع فضایل نباشد و بره خلاف این معنی تصریح نموده اند
وانصاف انست که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته
اند وطالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجهی حکمی مکلف نداشته
اند بلکه به الجه یقین به ان بوصله عمل نشنید و موجب نجاة
طالب مسترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند چه
ایشان مبتدی را در بدو طلب به این فن ارشاد میکرده
اند وتکالیف او بتحقیق این مطالب کما ینبغی مودی به تحیر طبیعت
وتفویت مقصود میشود وتحقیق انها از دیگر فنون حکمی حاصل
شود ومبتدی را حوضی دران نیست وبعضی محققان برین
جمله تصریح کرده اند وشیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی به ان
نموده در بعض مواضع شفا اورده که کمال عقل عملی استنباط
آراء کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بروجه ابنیا ثر مشهود
که فی الواقع مطابق برهان باشد وتحقیق ان برهان متعلق

بکمال قوه نظریت والله ولی التوفیق وبیده ازمه التحقیق لمعه
در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم
باحوال موجودات بروجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر
طاقت بشری واحوال موجودات یا وجود ایشان منوط
بقدرت واختیار انسانی نیست وعلم متعلق بان حکمت
نظریت یا متعلقست بقدرت واختیار انسان وعلم
متعلق بان حکمت عملیست وشجاعت ملکه انقیاد نفس
غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف شدت
نماید وتزلزل بخود راه ندهد وبر مقتضای رای صحیح عمل کند
وعفت انکه شهوه مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب
اقتضای رای عقلی باشد واثر حریت واطلاق از قید تعبد هوی
نفس وخدمت دواعی مختلفه در ظاهر شود شعر

بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش ❁ زانکه دنیاست ترا بنده وسلطانی

که این همه قوتها بایکدیگر اتفاق کنند وقوه ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هوی وتجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت
نیفکنند واثر انصاف واتصاف در وظاهر شود وسخن در تحقیق
عدالت گذشت وگفته اند که هر یک ازین فضایل نامتعدی بغیر

شود صاحب او از استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه
اتفاق در وجوه لایقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند
نه سخی و صاحب ملکه فضیلت قوه غضبی را درین حال
عنود خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوه عقل را مستبد
خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجاء غیر
شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او
بر ذمم هم لازم و همانا مراد به استحقاق مدح درین مقام حکم
عقلست به وجوب مدح ظاهرست که بدون خوف و رجاء
عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی به
اصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی تا ترهب ضرری
نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی
ازین دو باشد تقرب باو به ذکر جمیل از برای جلب نفع
یا دفع ضر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف
والرجاء و موجب مرهوب و مرجی **لمعه** در تحت
هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست و از انجمله
اشمارست مرقوم رقم تدوین و مسطور رقم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم

سرعت فهم سیوم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن
تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب
و سهولت استخراج نتایج از مقدماتست و حصول ان منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه
انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکث زیاده و همانا فرق میان
دو انست که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر
فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم ان یا از قضایا
بعکوس مستویه یا عکس النقض و اما صفاء ذهن ملکه استعداد استخراج
مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکه توجه
کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه با نسانی اکتساب
تواند نمود و اما حسن تعقل انست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب
نماید و نه استعمال شیء زاید و اما تحفظ انست که صور معقوله یا
محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در
هر وقت که خواهد بی کلفتی و انچه در تحت شجاعت یازده
است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات

پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم
حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و بسیار و اعتبار التفات ننماید بلکه
از مدح و ذم غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل
و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفیست که
عروج بر معارج آن جز حالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال
شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشایخ
متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه
ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح والذم واما نجدت
وثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و
هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود
واما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال
تقانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد
تا بوجدان و فقدان غمگین و شادمان نشود بحدی که از مرگ نیز
باک ندارد چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند
ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن وصف الحال

ماست

ماست شعر آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیمه مرا خوشتر از این
جانیست مرا بعاریت داده خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی
واما اثبات قوت مقاومت با لام و شداید است تا زیادتی
درد تاثیر نکند و شکستگی زیادت از وجدان آن با وراه نیابد
واما حلم طمانینت است که سبب آن زود دارد بلکه مطلق
مغلوب غضب نگردد واما سکون آنست که در خصومات
یا محاربات که جهة حفظ حرمت دین و ملت و حشمت نفس
و غضبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت حرص
نفس است بر اقتناء امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل
و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال الات بدنیست در
اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست
که خود را مزیتی بر کسانی که درجاه فروتر از و باشند نداند و ملاک
در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیست در امور فطری
و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قرابت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس

نیم آید

کینم

واحدهٔ افصاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن
میگشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت
نهادن جایز ندارد و در آن باب سعی ناقص الغایة لازم شمرد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله غیور و لاجل غیرته حرم
الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعد الغیور و انا اغیر من
سعد والله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای
جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواع
که در تحت جنس عفتست دوازده است اول حیا و آن
انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهة احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست
الحیا خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را که
حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی و آن کمال رغبت
نفس است باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت در وقت
تصادم آراء مختلفه و تراکم اهواء متفرقه پنجم دعت و آن سکون
نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت
نفس است با هوی تا مراد لذات قبیحه ازو صدور نیابد قال
الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة

هی الماوی و بعضی صبر را دو قسم گردانیده اند یکی صبر از مطلوب
و دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوهٔ غضبی دارد و حلیهٔ صبر زیور
معاقد نبوت و فتوتست چنانچه حضرت عزت کلمهٔ متمم
مکارم اخلاق و هادی طرایق توفیق و وفاق را صلی الله علیه
وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق
و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا
و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه سازد و از
احادیث مشهوره است که الصبر مفتاح الفرج و در حدیثی دیگر
النصر مع الصبر و در صحیفهٔ صغرا که حکماء فرس در هیاکل و معابد
آویخته بوده اند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس
است ظفر طبعا طالب صبرست هفتم قناعت و آن استخفاف
نفس است بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر
ضرورت از جهة استغنا نه بآن نه از جهة حرص جمع مال که آن
نقصیست و شرعا و عقلا مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت
موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و
تحرز از شتاب و حضرهٔ متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق

فرموده العجلة من الشیطان والتؤدة من الرحمن و در احکام
شریعت سید الانام علیه الصلوه والسلام مبالغه در نهی از
تعجیل بمرتبه است که امام ماوردی که از اکابر علماء دین واعیان
شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز
جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید و جاده ثانی
واعتدال انحراف نخرید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون
دهم انتظام و آن انست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب
مصلحه ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکت اکتساب مالست
از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع
از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم
سخاوت و آن ملکه عدم مبالات به انفاق مالست تا انچه باشد بانکه
باید چند انکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افاضل
الصلوة والتسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی دین
اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین را به اصلاحی آورد
الا سخاوت و حسن خلق پس زیب خود را به هر دو مزین گردانید
و در حدیثی دیگر فرموده اول چیزی که روز قیامت در میزان حساب

می نهند حسن خلق و سخاوتست و چون خدای تعالی ایمان را آفرید
گفت خدایا مرا قوی کردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت
قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت بارخدایا مرا قوی گردان
الله تعالی او را به بخل و بد خلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت
کرده جمعی از کفار یمن غیر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلعم
آوردند و حضرت فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیست و دین یکیست
و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که یکی از میان ایشان
از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه
را بکش و این یک را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت
او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام
فرمود که سامری را مکش زیرا که سخیست و در حدیث نبوی
الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست و تفصیل
آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و در مواقف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید

روایت

ثبت

وخلاف این بغایت نادر تواند بود و استلزام سخاوت شجاعت
را اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست بعد
از عدالت اما انواعی که در تحت جنس عدالتست هم دوازده است
اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صلت
رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست
از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیة
در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را
مستحکم دارند بر وجهی که هرچه بر خود نپسندند بر صدیق نپسندند
و هرچه در حق خود خواهد در حق او خواهد و حضرة رسالت پناه علیه
جلائل صلواة الله اشارة باین فرموده حیث قال الله صلی الله علیه
و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست
که آرا و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق
شود و اما وفا آنست که از طریق مواساة تجاوز جایز ندارد
و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضاء حقوق نموده
اند و اما شفقت تأثر و انفعالست از ناملایمی که بر کسی
واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان

و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات
کاینات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان
ممکنات در ارتضاع لبان ترتیب از افاویق اخلاف
توفیق آن حضرة متساوی الاقدام و متقارب الحظوظ
المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم و قانون
علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکمست شعر
بنی آدم اعضای یکدیگراند ۰ که در آفرینش ز یک جوهراند ۰
چو عضوی بدرد آورد روزگار ۰ دگر عضوها را نماند قرار ۰
تو کز محنت دیگران بی غمی ۰ نشاید که نامت نهند آدمی ۰
و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از
شبلی رحمه الله منقولست که از چوبی که بر بهیمه زده بودند اثر ضرب بر
اعضاء او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق فضا
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیاء نرسیده و جمال حقیقت حال
ندیده حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله
فرا گیرند و در اوعیه وهم خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات
مصنفان بهیچ وجه جایز ندارند محتجب خواهد بود لیکن بر طالب دیده

بمعاش

بازکه سبل تقلید غشاوه بصر بصیرت او نشده باشد و غبار
تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت اورا
نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است
ولهذا از تخیل حموضت در دندان حذر پیدا شود و تردد بر
سر دیوار بلند مؤدی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان
قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از
تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین مجال نموده
شد استنکاف نماید این وجهست که از جهة تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت والا شعر
بالاتر ازین زبان دگر است ٭ سر عشق را بیانی دگر است
شعر درین مشهد که انوار تجلیست ٭ سخن دارم ولی ناگفتنم اولیست
واما صلت رحم انست که خویشان خودرا در ثروت و رفاهیت
با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت
قرابت معنوی راکه تناسب روحانی است ازا قربت
و قرابت الهی خدا تعالی حق صله داده بلکه رعایة حق آن
اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیر المومنین
عمر بن خطاب رضی الله عنه فرموده القرابة لحم و دم والقربة

روح و نفس و شتان ما بینهما دانی که بسیار است و فرق از آب
و گل تا جان و دل و اما مکافات انست که هر نفعی که از کسی بر
او رسد بمثل ان یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از
کسی بر او رسد بکمتر از ان مجازات کند و اما حسن شرکت انست
که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف شرکا نباشد بحسب
امکان و بشرط مخالفت بر قانون عدالت و اما حسن قضا
انست که حقوق مردم بگذارد و خودرا از منت و مذمت دور
دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب
کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت
تواند شد و اما تسلیم انست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و
اوضاع نبوی و تطابق ان از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد
و حضرة رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را
بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل انست
که در اموری که حواله ان بقدره و کفایت بشری نباشد و

واندیشه را دران مجال تصرف صورة نبندد زیادت ونقصان
وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکل نعم الوکیل کرده خیالات فضول
را برطرف کند **شعر**

رضا بداده بده وز جبین گره بکشا ۞ که بر من و تو در اختیار نگشادست

واز حضرة سید ارباب الکمال علیه الصلوه والسلام من ملک المتعال
مرویست که فرمود که هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا
بخواند حضرة جواد مطلق از خزانه بی نهایة خود در رزق او وسعت
کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک وبارک لی فیما قدرت
لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شی
قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب
عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را تابع ارادة
حق راست می باید ساخت وحجره دل را از وساوس دواعی
نفس و هوی بکلی پرداخت تا سکینه الهی وطمانیت نامتنا
در دل او فرود اید انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود
وکاینات بر نهج مشیت او در وجود اید واما عبادت انست
که تعظیم وتمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود وکرم بی سابقه
استحقاق بمشهد وجود آورده ونعم غیر متناهی از خزانه الطاف

هی

الهی بر او اضافت کرده ومقربان حضرة او از ملایک وانبیا
وصحابه وتابعین واولیا وحکما متالهین وانقیاد احکام
شریعت والتزام وظایف رسوم ملت ملکه گرداند وتقوی
وتحرز از معاصی که مکمل این معنیست شعار ودثار خود سازد
ومدرک تفصیل عبادات شریعتست وچون بحث در حکمت
از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بان تواند رسید وتفاصیل
احکام شرعی از حیطه استقلال عقل خارجست وقصاری مدرک
عقل درین امور نحوی از اجمالست چه جز بنور نبوت راه
بنهان خانه اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث
الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل خارج انست
انواع فضایل واز ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نا محصور متولد
شود وحکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو
شخص بر یک مزاج نمی تواند بود اخلاق نیز مختلف تا دو
نفس بر یک خلق نه باشند وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف
اشکال افراد انسانی با انکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین
مرتبه نیست انست که در افراد انسان بواسطه نفس ادراکات
کیفیات مختلفه تفاوتی که تابع مزاج تواند بود هست وهر کیفیتی

نقصانی مقتضی هستی خاصست چه هیئت فرحان از هیئت غضبان
وهیئت محزون از هیئت مسرور ممتازست بخلاف افراد دیگر
حیوانات که در ایشان زیادت نفس ادراک نیست بی اختلاف
کیفیات نیز بسیار نباشد واشکال ان متقارب نماید **تنویر**
درطی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشند
ازجمله انکه ذکا وسرعت فهم ونظایر ان در عداد انواع مندرجه
درتحت جنس حکمت عد کرده اند وحال انکه انها اسباب حکمتند بنا
علی تغییر علم الحکمه بامر ذکره ادی اگر حکمت را تغییر کنند بملکه که قوه
فطری بان ممکن شود ازمعرفه احوال موجودات انواع مذکوره
درتحت ان مندرج توان داشت وهمانا الجه گفته اند که چون
حرکت قوه نطق باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود
وتبعیت حکمت مبنی برهمین تواند بود وباجمله مسامحات درینجا
بش رامعذور می باید نمود شود **لمعه** چون این فضایل
معلوم شد باید دانست که بازاء انها صفتی چندست که ازان
جنس است وبان مانندست چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست
علم اخلاق ندارند شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل
ورذایل مشبهه بان نمودن وتمیز میان شبه وجواهر تنبیه کردن

تنویر

لمعه

۱

تا طالبان جواهر کمالات انسانی وراغبان نفایس ملکات
نفسانی بازی نخورند وتلبیس دغلان ومموهان قلاب ان فریفته
نشده خرمهره را ازدرر ولالی بحر نداما در فضیلت حکمت
جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نمایند ونکات ودلایل که بتلقف
فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست
ونور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند وبر وفور
دانش ایشان گواهی دهند وحال انکه ایشان را یقین واطمینان
هیچ مسئله نباشد ودر نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه وحال ایشان
درتشبه بعلما واذکیا همچون حال بعضی حیوانات در محاکات
افعال واقوال انسانی چون قرده وطوطی باکودکان درتشبه بالغان
بیت گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ◦ کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست
وبعضی ازایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند
ودر هر مبحث واگر هرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف وفطنتی
کنند تردید کنند وباغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند وبا انکه
درمسائل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند درمطالب عالیه دعاوی بلند کنند وتلبیس باطل بلباس
حق وتصویر ظن وتخمین بصورت علم ویقین نمایند وانرا تحقیق و

و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت
ان جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر
باشد و اما در مقابل عفت متحبان که جمعی از لذات دنیاوی
اعراض کنند از برای چیزی از ان جنس که بیشتر از ان باشد چون
اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام
سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دینیه و اغراض کاسده
دنیویه توسل جویند یا انکه از ان لذات اگاهی نداشته باشند
چون اهل جبال و رساتیق از شهرها دور باشند یا بسبب انکه از
کثرت تناول و تعاطی از ان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته
باشد یا انکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان
باشد یا بجهت خوف از الام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر ان
مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل
اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از
شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و مال یا دفع ضرر یا انکه
در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر انکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بان غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر ان مال بایشان رسیده

بشد

باشد و از صعوبت اکتساب بی خبر چه مال را مدخل دشوارست و
مخرج اسان و حکما گفته اند که جمع مال هم چنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی
بر برند و خرج کردن هم چنانکه ان سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در
تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد چنانچه
در صحیفه سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری نیکوست
و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق از و متنفع
نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات
باز ماند

بیت

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال ∘ که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب ان از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است
و سلوک طریق ان بر احرار دشوار و این چنین کس سخی نباشند
بلکه سخی بحقیقت انکس است که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای
انکه سخاوت ملکه شریعتست و لذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی
دیگر وجه مقصد او باشد ثانیا و بالعرض تواند بود چنانچه در افعال
اسخیا اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بان
از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگها خطرناک و کارها هولناک
قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر ان از مطالب و باعث

بران حرص بران مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت چون عیاران
که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در
میان ابناء جنس که در نزد ایل با ایشان شریکند نماند و کسی که برای دفع
ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام
بران افعال نماید یا آنکه یکبار بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن
مغرور شده و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسیست
که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد و بر قیاس
آنچه در دیگر ملکات مبین گشت ٭ اما افعال سباع چون شیر و غیره
اگرچه شبیهست بشجاعت از وجوه مباینست یکی آنکه ایشان
بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس
اقدام ایشان بطبیعت غلبه و قدرتست نه طبیعت شجاعت و
دیگر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح
است که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این داخل افعال
شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلتست که آن عقلست
تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقودست و شجاع
بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل ازو صادر شود
و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد همانا حذر او از ارتکاب امری

قبیح زیادت از حذر او باشد از انصرام حیوة و قتل جمیل نزد او از
حیوة مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار شعر
یهون علینا فی المعالی نفوسنا ٭ ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر
و هرچند لذت شجاعت در بدایت نتایج مبادی آن مؤدیست
بخوف هلاک اما بالآخرة لذات و منافع آن مشاهده کرده خواه در
دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و
تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام
بدان ناطقست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقاء جاوید نمیشود
و بدل در فرار طلب بقا چیزی میکند که قابل بقا نیست پس کیفیت
طالب محالست تا آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و عار
جبن و بی غیرتی و تشنیع و توبیخ اقران و معاریف مشرب عیش
و حیوة او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر
جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند
بیت باری چو فسانه میشوی در عالم ٭ اف ز نیک شو نه افسانه بد
و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب خود
فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب

پیده لاالف ضربة بالراس اهون من منة علی الفراش میفرماید که
ای ادمیان که نسیان خصلت موروث شماست که از رقد غفلت
متنبه شوید و تذکر نمایند که اگر شما کشته نشوید البته از ضربه ملک موت
جان نخواهید برد پس از جنگ چرا ترسید و ننگ چنین از چه روبر
خود روا داریده ان خدای که روح پسر ابوطالب در ید اقتدار اوست
که هزار ضرب بر سر اسان تر از مردن فراشست چه مردن
بطریق مردان به از جان سپردن شیوه زنانست و سرخی خون گلگونه
چهرهٔ عاشقانست ۰ بیت ۰

چون شهید عشق در دین و عقبی سرخ روست
ای خوشا ان ساعت که مارا کشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار است
از ان جمله انکه فرموده ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و بر همه
کس تعظیم شجاعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان
ازمه جهانداری و ماسکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک
شهریاری چه این طایفه کریمه با کرم نفایس که نفس است در بازار
کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعداء دولت
مقابله می نمایند پس باید پادشاه باموال و اسباب با ایشان

با ایشان مضایقه نماید یا به اندک هفوة با ایشان عتاب فرماید
واما فعل جماعتی که خود را از خوف فقدی یا از غبن زوال
مالی یا جاهی یا از معاسات بعضی بر بدلی حمل کردن الیق است
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر
و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن
است و ضعف مسکهٔ نفس و بحسب شریعت موجب لعنت
چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم
شد که عفت و شجاعت و سخاوة بکمال حاصل نشود الا حکیم را واما
در عدالت با فعال شبیه به افعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی
نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از ان جهت که
بان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا سبب ازدیاد مال و جاه
سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتها خود کرده باشد
تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل و بر نهج اعتدال باشد چنانچه
هیچ یک از قوی زیادت از ان قسط که عقل از برای ایشان
تعیین کند نطلبند و بر همه دیگر تغلب نکنند و بعد از ان در معامله
با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات
مقصور بر یافتن فضایل باشد و امری دیگر مقصود نباشد

کمر به تبعیت واین وقتی میسر شود که نفس براستی نفسانی کو
مقتضا تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال
او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر
فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج
و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارة مرکوزة شعر بنیاطت
عدالتست کما لایخفی لمعه باید دانست که بازاء هر
یکی از فضایل رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس
فضایل چهارست چنانچه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی
الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت ب جبن بازاء
شجاعت ج شره بازاء عفت د جور بازاء عدالت والحق
بحسب نظر دقیق ظاهر شود دانست که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت
گردد پس فضایل بمنزله اوساطند و رذایل بمنزله ما تند مرکز
و دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است
و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر
اند پس بنابرین بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد و هم
چنین استقامت در سلوک طریق فضیلت بشبه حرکت بر

خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف
ازان و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم
است و میان دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتواند بود و خطوط
غیر مستقیم نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال آخر
بر یک نهج تواند بود و انحراف ازان را انحاء غیر متناهی باشد
و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافتن
ثبات بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت
تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط
المستقیم علیه افضل التحیه والتسلیم فرمود شیبتنی سورة هود چه
در انجا امر باستقامت وارد است انجا میفرماید فاستقم کما امرت
و از نیست که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا صراط
مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بانست
همین معنی تواند بود و چون نزد عظما حکما و اساطین اولیا مقررست
که امور اخروی که مخبر صادق بان وعد و وعید فرموده تماما صور
اخلاق و اعمالست که در موطن معاد بحکم مرتبه بان صور بر انسان
ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ابدا

انرا ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از
کتاب و سنت بتصریح و تلویح مؤدی شده و ماده آن صور خواه
از رغایب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاقست که درین
نشاه اندوخته باشد چنانچه فحوی و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و
حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان و غراسها
سبحان الله و بحمده افصاح ظاهر ازان مینماید اگر طالب صادق
غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و
رقبه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث
مشهور الدنیا مزرعة الآخرة نیز برین معنی میکند اگر بگوش هوش
استماع رود

بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا
در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد
و جهنم مثال اطراف که رذایل اند و هر کس که امروز برین صراط
مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در
آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و بهشت باقی که

موطن

موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشاه ازین صراط
مستقیم انحراف جوید در آخرت بان صراط نتواند گذشت
و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقولست
که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی
است که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد اگر خیر
فخیر و اگر شر فشر پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب
برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط بدو معنی اطلاق میکنند یکی
وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که
واسط است میان دو و شش و این هم چون معتدل حقیقی است
که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسطی اضافی
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی
که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط
فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر هر وقتی و حالی
و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخص رذایل نامتناهی باشد
و درین مقام در مرآة اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه
که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه
انرا عرضی باشد بمنزله عرض المزاج و حینئذ مبالغه در وصف

ان بدقت وحدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این عبا
انکه هم چنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل
مراتب واقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات
نیز مرتبه هست که افضل ان مراتبست و مطلوب بالذات
ان مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالی از شوب
افراط و تفریط نیستند و هم چنانکه شخص و نوع در ان مراتب
بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدودی که بان مرتبه
دارند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود در فضایل نیز
فضیلت حقیقی ان مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب
بان مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال
بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب
انحراف نه بنابر انکه از ایشان خللی در افعال ظاهر نمیشود در سلک
مراتب اعتدال منخرط اند و بنا برین تعدید تفاوت در مدارج
کمال بحسب تفاوت در قرب به حاق وسط اعتدال باشد و قواعد
طب روحانی بر قیاس و نحو قواعد طب جسمانی و شکی نیست
که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت
نیست و اگر در مقام مبالغه وصف ان بدقت شعر و حدت سیف

بین ۶

بهذ

نماید دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و
چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط
پس بازاء هر فضیلتی دو رذیله باشد که ان فضیلت وسط میان
هر دو باشد و چون متبین شد که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد دو از ان طرف باشند بنسبت
با حکمت اول سفه و بله باشد سفه در طرف افراط و ان استعمال
قوه فکر است در انچه واجب نیست یا زیادت از قدر
واجب و انرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط و ان تعطیل قوه
فکر است بارادت و ترک استعمال ان در واجب یا تقصیر در
استعمال ان بکمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت اند
و ان تهور است و جبن اول طرف افراط است و ان اقدام است
بر مهالک که عقل انرا جمیل نه داند و ثانی طرف تفریط و ان حذر است
از چیزی که حذر از ان مستحسن نیست و دو از ان طرف عفت
اند و ان شره است و خمود اول افراط است و ان میل شهوت است
زیادت از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و ان سکون نفس است
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل انرا مستحسن یا جایز
شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت و دو از ان طرف

عدالتست و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراطست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط
و آن تمکین ظالمست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهی او باشد
بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند
چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و هم چنانکه عدالت جامع جمیع
کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجاست
که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر از محققان گفته اند هر چه نه
آزار نه کن ه

بیت

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ° که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر گفته اند
اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر
استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث
صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود
چنانچه مضمون آیت کریمه و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون
بدان مشعر است و بهمین قیاس توسط در انواع که در تحت اجناس
فضایل اند اعتبار باید نمود

لمعه در بیان شرف عدالت

اولا بر سبیل تمهید نموده می شود که اتفاق عقل و نقل حقیقت
مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطت افهام و اوهام متعالیست
طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه
غایة سیر عقول بشری و نهایت عروج قوة نظری آنست که باذیال
نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را
تواند بود متشبث شود

بیت

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد ° از ما تو هر آنچه دیده باؤ نقش تست

و اول مراتب که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده شهود اهل کشف
و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرتست که آن
ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدداست
که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست بل وحدتی
که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات را پروانه وار
بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره
من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات تمایز و
کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطت ذات با کمالش
هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بیان آن بابلغ وجهی مینماید

بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست ° قهر شد آن کز غیر در وادی او دیار نیست

واز ینجاست که اساطین ایمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح
فرموده اند که وحدت ذات حق نوعی دیگر از وحدتست
غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة
الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد ابن الخفیف
رضی الله عنه مسطورست الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد و تصور
این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطه از طور مدارک عقول
متجاوزست و جز بنور کشف و عیان به ان نتوان رسید و
از جهة صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید و اذا ذکر الله
وحده اشمازت قلوب الذین لا یومنون بالآخرة چنانچه امام
راغب عزّ او از محققان تحقیق فرموده اند و برتوی اند که
مطمح نظر عقل نتوانند شد وحدة عددیست که بی فروغ ان هیچ فرد
از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با اختلال ان
رابطه بتا هیچ فرد از افراد موجودات صورة نبندد و نزد حکماء
متالهین که ایمه کشف و شهودند مقررست که کمال هر صفتی در انست
که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق اند چنانچه در فواید عقود
اسماء حسنی الهی مشاهده میرود هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم پس موجودی که با وجود اشتمال بر کثرة احکام قهرمانی

وحدة در وی ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تاثیر ایقاعات
و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف
وحدة تناسبست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم
ازین قبیل در حکمت مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدة
حقیقی اقرب و امیل صورتی با تعینی کی بران مترتب شود افضل و
اکمل باشد و لهذا در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعدست
از وحدة اعتدالی صورتی نوعیه ان مبدء حفظ ترکیبست فقط و
چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب
مبدء تغذیه و تنمیه و لتولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال
حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود و چون
ازین درجه ارتفاع یافته باانسانی رسد با جمیع ان آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع ان شود و هر چند امزجه افراد انسانی
باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت
رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختم رسد
که مظهر کل کمالاتست و غایت الغایاتست و لیس وراء عبادان قریه
و در علم موسیقی مقرر شده که نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه اختلال راجع بانسبت مساوات

عتدال

نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل تبصره
جون اطراف کلام باین مقام منجر باشد ایمانی بتفصیل بعضی
ازین معانی مستحسن است مینماید و بیان ان بر وجهی که لایق
این مجال باشد انکه نغمه وان صوتیست که ازا مکثی باشد هرگاه که
بر حدی معین از حدة و ثقل مکرر شود از ان تاثیری که خاصیت
تالیف حاصل نشود و صناعت موسیقی را دران نظری نباشد
جه نظر این صناعت مقصور ست بر نغمات از ان حیثیت
که میانه ایشان بحسب حدة و ثقل تا میانه ازمنه متخلله میان ایشان
بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم
تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و جون دو نغمه مختلف در حدة و
ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملایم
باشد یا بر نسبتی منافر جه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل
باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد و الا منافر و مراد بمثل بالفعل
انست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و ان در صورتی تواند
بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل جهار و دو و شش و سه و انرا
بعددی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوة انکه ان شی که مثل بالفعل
نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمت یکی انکه این

قوة از جانب قدر تفاوت باشد جون شش و جهار که تفاوت
میان ایشان بدو است و دو بتضعیف جهار میشود و از انسبه
زاید بالجز خوانند و دیگر انکه قوة از جانب احد المتفاوتین باشد
جون شش و دو که تفاوت میان ایشان بجهار است و دو
که احد المتفاوتین است بتضعیف جهار میشود و از انسبه
کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین وجوه باشد باراجع
به این وجوه شود ملایم باشد و هر جه بر خلاف این باشد منافر
و ازین جا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی
باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد که مخصوص مقادیر ست و
در عدد یافت نمیشود متنافر باشد جون نغمه که از کل وتر حادث
شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل شود که نسبة او بکل همجون
نسبة ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینهما نسبة عددی باشد
و اقل مفنی الکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه جزوی باشد
که بالقوة عدد زاید باشد و راجع نشود بیکی از نسب ملایم
بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر باشد مثل
نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بجهار سبع مثلا یکی هفت باشد
و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بجهار سبع است نه

نه صفت که اقل است بتضعیف یازده میشود چهار سبع که
قدر تفاوتست و اکر اقل معتی اکثر باشد خالی ازان نیست
که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف
و نصف است و انرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت
کثیر الاضعاف و اکر بینهما تفاوت بجزویست که بالقوه عدد
زاید است اکر ان جزو عدد نصف و ثلث از ابعاد وسطی
کویند و ان منحصرست درهمین دو وجه اکر تفاوت بربع و
سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اکر سبع و خمس باشد
عد مادون نصف کند و قسم اولی از ابعاد وسطی را بعد ذی
الخمس کویند مثل دو سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربع کویند
مثل سه و چهار و اکر تفاوت بجزویست که عد نصف
و مادون ان میکند از ابعاد صغار میکویند و ازان از زاید
بالربع است و اقسام که در همه بین العددین یا تداخل یا
تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زایدست تا انجا که تفاوت
محسوس تواند شد و حلوق انسانی زا امکنت اصداد
باشد ملایم باشند و معتبر و اکر تفاوت برتبه باشد که در
حسن نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد

این

ان

در وسط اعتبار این قسم [illegible]
با نسبت بر بعید [illegible] از

ان متعدد زاید حسن با قلت تفاوت در حسن لذتی معتد
به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخراج اکرچه
از الات دیکر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر
طبیعی از انسانیست که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده
رغبتی دران نباشد و فضل لذتی ازان حاصل نشود و صناعت
موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است پس مطمح نظر این
فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال نسبت اصوات
حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات
حلوق بحسب استقرا ابعاد کبار انست که یکی ضعف
ضعف دیکری باشد چون یک و چهار و در صغار انکه زاید باشد
بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ٦ سه باشد و دیکری ٧ سه و مافوق
این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع بانکه نسبت
ضعفی که انرا نسبت مثلی می کویند اصل و اشرف نسب است
و از غایت شرف و قرب او بوحدتست انکه احد طرفی
او قایم مقام ان دیکر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست
یعنی اکر نغمه ضعف باشد و دیکری نصف و بجای نصف
ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام انفصام نیابد و رابط

الیتام انخرام نپذیرد مثلا نغمه که مشت باشد جون ضعف
نغمه ایست که جهار باشد اکر بجای جهار مشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم
حادث شود با انکه میان ایشان اتفاق اولی نیست
وملایمت ایشان ازان وجهیست که جهار که نصف
مشتست با سه ملایمت دارد واکر از جانب سه همین
اعتبار کنی وکویی سه نصف شش است ومیان او و هشت
ملایمتست همین مقصود حاصل شود و بهر دو تقدیر راجع
ببعد ذی الاربعة شود واکر پنج را با سه استعمال کنند ملایم اید
و راجع بابعاد صغار شود بنا بر انکه میان پنج و شش نسبتی
ملایمتست از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است یا کوییم
میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغارست و پنج قایم مقام
دو نیم است واین صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی کویند
وازینجا فطن صاحب بصیرة را دوشش شود که بعد ذی الخمس
را بعد کثیر الاضعاف و بعد ربع راجع میتوان داشت و بعد
ذی الاربع را بعد ذی الخمس جه اکر در صورة اولی دو را قایم مقام
جهار داشته راجع ببعد ذی الاربع شود واکر سه را قایم مقام

شش کیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف شود در صورة ثانیه
اکر سه را قایم مقام شش کیرند راجع ببعد ذی الخمس شود
واز شرف واصالت ببعد ذی الکل مثل بالفعل است
انکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی وهم
بواسطه تالیفی ومراد بواسطه عددی عددیست که متوسط
باشد میان دو عدد جنانجه نسبت او در تقریب و بعد بطرفین
علی السوا باشد جون اربعه که متوسط است میان شش
و دو وبواسطه تالیفی عددیست که نسبت فصل او بر عددی
اقل ازو به فصل عدد اکثر ازو بر و همجون نسبت عدد اقل
باشد بعدد اکثر جون جهار که واسطه تالیفیست میان سه
وشش جه فصل جهار بر سه یکیست وفصل شش بر جهار
دو نسبت بینهما همجون نسبت میان سه است وشش و
تفصیل این معانی جدا خواهد امد اما بیان اول انکه نسبت جهار
به دو بعد ذی الکل است وجون سه که واسطه عددیست
در میان ایشان در اورند دو نسبت حادث شود یکی
میان دو و سه وان بعد ذی الخمس است و دیکری میان
سه و جهار وان بعد ذی الاربع است و بیان ثانی انکه نسبت

تفاضل

شش و سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تامست
میان ایشان متوسط سازد دو نسبت حاصل شود یکی
نسبت چهار بسه وان بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار
بشش وان ذی الاربع است و یکی نسبت چهار بشش بعد
ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعف بعد ذی
الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد چون این تمهید
گذارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملایمه راجع بنسبت مساواة
میشود و چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست و در
دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوة است
یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات
یا بالواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت
است که ظل وحدتست و قدما حکما را در تعظیم شان نسب
و استنباط وجوه ان و استخراج علوم شریفه بتوسط ان وجوه اعتنایی
عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست و نسبت
هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد و نسبت
هندسی انست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث
باشد و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع

باشد

باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی انست
که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت
میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد چنانکه
گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکورست
و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار
حکمت مبتنی بر احکام نسب است و انچه از فیثاغورس
منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط
نموده و گفته هیچ نغمه خوشاینده تر از اواز افلاک نیست اگرچه
بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته
اند که سبب اواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف
نیست ممکنست که بطریق رمز اشاره بان باشد بنسب شریفه
که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه
که تابع انست واقع است چه هرآینه نسبتی بغایت شریف
خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب
که اگر ان نسبت را یا قریب به آن نقل باصوات و نغمات
کنند در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن صاحب
بصیرة داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه اعتدالی

است که میان اجزاء عناصر حاصل شده ولهذا از زوال نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان
نسبت است و هم ازین سبب است که نسب شریفه در
هرجا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد
چون حسن که عبارتست از مناسبتی که میان اعضا باشد
و فصاحت و بلاغت که عبارة از مناسبتی خاصست که
میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضی مقام مرعی باشد و
تاثیر نغمات هم از جهة تناسب چنانچه بتفصیل پیوست و
حقیقت آنکه یک معنی است که اگر در اجزا ممتزجه عنصری ظاهر
شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد نغم
لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود
فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عدالتست و نفس در هر موطن
عاشق و طالب آن معنیست بهر صورة که نماید و بهر لباس
که بر آید ۞

شعر

وانی احب الحسن حیث وجدته ۞ وللحسن فی وجه الملاح مواقع
بجیبه یا بقبا هرچه هست بر در آی ۞ که من حریف توام بهر لباس که هست

تتمیم هذه اللمعة از مطاوی مباحث سابقه
معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبتست که راجع
با وحدة میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که
ملاک انتظام معاش است نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر
شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی آنچه تعلق بقسمت اموال
و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست
سیوم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات است و تناسب در
هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این
شخص به این مال یا این کرامت مانند نسبت کسیست که در
مثل رتبة او بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد
پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی
و تدارک باید نمود و این شبیهست بمتصله و اما در قسم دوم
گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گویی
نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت این نجارست باین
کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گویی نسبت
این جامه به این زر چون نسبت این زرست به این کرسی پس
در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اطلاق

ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این مثال مخلست بلی اگر نسبت
جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد
ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المنصله واما
در قسم سیوم نسبت شبیه نسبت هندسی واقع شود چنانچه گویی
نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگرست
با رتبت خود پس اگر از حیفی و ضرری به شخص اول رسد بهمان
نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله
حفظ اعتدال و ردبان بی معرفت وسط حاصل نشود و چون
ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی بران رفت در غایت صعوبت
و اشکالست پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدة
حضرت حق است تعالی و تقدس چون انسان مدنی الطبع
است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورة نه بندد و
در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه چنانکه از برای برز
گران بزد و بزر کر برای او کشت نماید و بزاز از برای نساج جامه
دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت
امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط امری وحدانی که محل اعتبار
بنیاد هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت

بتوسط دینار حاصل شد و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت
است و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادلست
پس حضرة حق پادشاه را برگزید و تایید او شمشیر فرمود تا اگر کسی
بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای
از جای استقامت بیرون نهد شمشیر قاطع او دا سر براه سازد
پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه
الهی دوم پادشاه عادل سیوم دینار چنانچه حکما گفته اند
ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطانست که تابع
شریعتست چه الدین والملک توامان و ناموس سیوم دینار
است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاستست پس
شریعت که ناموس اکبرست متبوع کل است و پادشاه را
که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و ناموس سیوم را
که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید
بود و در نص کلام حقایق اعلام اشارتی به این معنیست انجا
میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط
وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس چه کتاب اشارتست
بشریعت و میزان به آنچه معیار مقادیر اشیا و آلة معرفت نسب

امور متغایره بهم دیگر شود و دنیا در ان داخل است وحدید
بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد
و بر منوال این سخنان جایز سه باشد اول جایز اعظم که ناموس
الهی را اطاعت نماید واو را کافر وفاسق خوانند دوم جایز
اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند واو را باغی
وطاغی گویند وسیوم جایز اصغر که بر راه عدالت که مقتضای
دنیا رست نرود و زیادت از حق خود طلبد واو را خاین
وسارق خوانند وف وان دو جابر اعظم است از جابر سیوم
چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر ونواهی شریعت الهی بیرون
آید هر اینه اطاعت هیچ کدام از ان دو ناموس دیگر از وچشم نتوان
داشت و همه فساد وخطا از و متولد تواند شد وانکه از حیطه فرمان
پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص واطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم از ربقه طاعت پادشاه حقیقی بیرون
رفته باشد وهمه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان
دفع او واجب باشد حکایت ناقلان اثار ملوک نامدار در
کتب تواریخ واخبار اورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در
عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود ودر ان روزگار زمام اختیار

حکایه

ممالک در قبضه اقتدار او بود توسن گردون لجام اطاعت احکام
او را سر نهاده وابلق ایام تازیانه امر ونهی ورائض در داده روز
بیست ونهم رمضان قبضه نیشابور را مرکز رایات نصرة شعار
ساخت وخاطر را از ان اندیشه تردد واسفار بپرداخت
شامگاه که سلطان خورشید متوجه ممالک مغرب شده خیمه بیضا را
بر سر چشمه عین حامیه زد واز کثرة غوغا روز بر سم استراحت
میل خلوتخانه نشیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار
حدقه دیده روزه داران در انتظار عید چون نور سفید گشته
بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی
میطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه نایره اشتیاق میسوختند
ونعل خیال هلال را در اتش جوع می نهادند از غایت شعف
رویة هلال هر کس از طرف بام بر امده بود باستهلال واز غلبه خیاله
هر ناده ابرو در چشم هر یک بصورة هلالی در آمده بیت
بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی ○ هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی
القصه مقربان بنا بر حرص عیدی رعایت مقدمات شرعیه و
شرایط دینیه در حضرة پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده
شده وسلطان را ان داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا

عیدست و برین معنی منادی زدند و دران عصر مسند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک
جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبیست
و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف
بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که
ابو المعالی میگوید که فردا از رمضانست و هر کس که بفتوی من
عمل میکند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه ازین معنی
خبر بشد این صورة را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی
پادشاه در مقام مخالفتست و چون عامه این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق
دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه
ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود
رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض می
دانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر معرفت
وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف
و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بی
حرمتی کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او بشنویم

بمجرد خبری مثلک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام
الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تحتیقه و رخت که در
خانه پوشیده بود در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد حجاب چون
این صورة مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان التفات
قناعت نکرد و اکنون با رخت خانه بحضرت شما می آید و
رعایت حرمت نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود
رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین
طریق آمده چه معلوم است که با این شیوه پیش سلاطین
رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت سلطان باید
که جواب این سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتوان
کرد چون بحجرة سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین
جامه نماز گزاردم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی
توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت
براین رفته که بشکل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که
رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در
آن ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که
تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطه آن تاخیر فرستگان نام

مرا در جریده باعان و مخالفان پادشاه اسلام ننویسند و
اگر بیک منبر نشسته بودی همچنان بیامدی تا از فضیلت
مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود
که چون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف
امر منادی میکنی امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست
که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان
واجبست که از ما برسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن
و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون سخن شنید
آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع
و اصناف الطاف مخصوص داشته باز منزل فرستاده الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا جمع ظهور نور مظهر
موعود است بیامن دولت حضرت صاحب قرانی و
مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب آفاق از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان
معطر است مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملت

مراسم

مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست حق سبحانه و تعالی تا ملک
در سایه تربیت آفتاب در مدارج کمال بسر می آید ظلال دولت
حضرة سلطانی سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انظار
آثار حضرة صاحب قران سکندر الزمان مستخدم کاستره الدوار
بغایت کمال سانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب
سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت
هبوط و وبال مامون داراد بحق و کلماته العارفین بینات آیات
ذاته و صفاته تنویر ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزویست
از فضیلت بلکه همه فضیلتها ست و جور که مقابل اوست نه
جزویست از ردیلت بلکه همه ردیلتها ست و عدالت اولا متعلق
بذات شخص است و قوی او چنانچه ایمائی بآن رفت و ثانیا بشرکا
او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرة سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
افضل الصلوة و اکمل التسلیمات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک اعضا و قوی نفسانی
و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و قویست و هر یک را در
روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون
فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرها نور اند از یمین پس چون

انوار ه

امور ه

حضرة رحمن صحابه پرسیدند که ایشان چه کسان اند فرمود که آنان
که عدل کنند در اهل خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف
ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را
روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر روشن ندارد یعنی
هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی بدن
و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد و از و عدالت میان اهل
منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که رعایت عدالت در بدن
قوی خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع
از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی
باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین
بزرگواری باشد زمانه نورانی باشد و بیامن روزگار همایون
آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که
در خزانه کسری کیسه یافتند و در آن دانها گندم بود بغایة بزرگ
هر یک قریب یک دانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود که
در زمانی که پادشاه را عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه
بود و الحق درین زمان واضح برهانی ازین رافت و عاطفت
حضرة خاقان صاحب زمان در اندک مدتی انواع جمعیت

و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که
از دست برد ظالمان پای مال مهالک شده بود روی به آبادانی
نهاد ٥ بیت ٥

یا رب پناه خلق جهانش تو کرده اند رپناه خویش بدار این پناه را

لمعه در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن به سه
نموده یکی آنچه اقدام بآن جهت ادا حق عبودیت حق تعالی باشد
که خوش خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در جید هر موجود انداخته
و ذرات ممکنات را از خوانه لطف الهی نعم نامتناهی نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق
افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلقست بمشارکت با بنی نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ادای دین و ادا امانات و
انصاف در معاملات و سیوم آنچه قیام آن بر اداء حقوق
اسلاف باشد مثل قضاء دیوان و تنفیذ وصایای ایشان و امثال
ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة
والتحیة من الملک الخلاق داند که آن حضرة بحکم اوتیت جوامع الکلم
در مواضع متعدده شریفه عبارتی و لطیفه اشارتی بیان جمیع اقسام

عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست چه رعایت عدالت یا در
امور متعلق بما بین عبد وحقست و فقرهٔ اولی اشارتست
بان یا در امور متعلقه بما بین ادو بنی نوع وفقرهٔ ثانیه عبارت
ازان و در حدیثی دیگر فرمود الدین النصیحة قیل لمن قال لله
و رسوله ولعامة المؤمنین و متفطن بسب داند که ادراج چندین
حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت نحوی ولطافت معنوی
و رشاقت مودی جز مودب مکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکما متاخرین بر دقایق شریعت
حقه محمدیه مطلع شدند واحاطه ان بر تمام تفاصیل حکمه علی مناهجه
نمودند بکلی از تتبع قدما ید اقوال حکما و کتب ایشان در باب دست
باز کشیدند ۰ بیت ۰
چو ان رخسار و بالا را عیان دیده ۰ ز گل بر کند و ببرید از صنوبر
و سخن در تحقیق عبادات الهی که حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی
و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده با مجموع اسباب تحصیل
کمال حقیقی که غایة الغایاتست شود از تحقق به سر خلافت
الهی چنانچه در مطلع بر تو ادراک بر روزن ضمایر متتبعان انوار

حکمت

حکمت عملی افتاد پس صرف ان قوی و اعضا دران غایات عبادت
و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر ان معصیت و ظلم و کفران و چون
این التزام معنی در غایت صعوبتست در کلام حقایق اعلام این
طایفه را وصف بقله فرمود حیث قال و قلیل من عبادی الشکور
و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ
وجهی مشروح شده و هم چنین حقوق الناس نیز در معاملات و
مناکحات و جنایات مبین و مفصل کشته از انجا تلقی باید نمود
و اعم وجوه عدالت و اهم ان عدالت سلطانست که احاطت
بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه هیچ کس را امکنت
رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند و با وجود تلاطم
امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالست میسر
نیست و لهذا در اخبار وارد و ست که اگر سلطان عدالت ورزد
در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و
اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرة رسالت
پناه علیه صلوة الله وسلامه فرمود که نزدیکتر مردمان بخدای تعالی
از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست و دور

تربن مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد
سال است چه این عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد
و مدتها متمادی میماند عبدالله ابن المبارک رحمة الله علیه فرمود که
اگر من دانم که مرا یک دعا مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم
تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت
بسیاست بدان انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود
و درین استشکال کنند که تفضل محمودست و داخل در عدالت
نیست چه عدالت مساواتست و تفضل زیادتست و معلوم شد
که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذمومست
پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که
تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و
احتیاط در توسط در همه ملکات بریک منوال نیست چه رعایت
احتیاط در سخا که وسطست میان اسراف و بخل نه میل بطرف زیاده
تواند بود و در عفت که وسطست میان شره و خمود بمیل بنقصان و
تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت یا نکه اول

اتیان

اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط و استظهار
زیادتی بدان ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر باشد پس تفضل عدالتی باشد ایمن از
اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن
باشد که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از آن جهت که خارج است
از آن اینست جوابی که قوم گفته اند و همانا فطن است صاحب بصیرة
را بعد از آن ذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی
اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالتست
که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف
تفضل صورت نه بندد و رعایت اعتدال محض و سویت مطلق
باید نمود **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه
مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی
چه اهل معاملات بواسطه محبت با همدیگر در مقام ایثار بودندی
چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه
محبت اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری یا آنکه عدالت بی محبت
منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند

بود و سر این مقام آنکه مبدا ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف محبتست بس دوام و انتظام نیز مبتنی بر
آن تواند بود

بیت

هلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی تر برفزاید تو هر جا که ضعیفست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد ان شا الله تعالی
در ترتیب اکتساب فضایل در حکمت مقرر شد که مبادی حرکات
که مودی بکمالات شود یا طبیعتست یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند
حرکت چوب بوسایط آلات مختلفه تا بمرتبه کمال تختی رسد
و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استناد طبیعت
بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادات انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادات انسانی است پس طبیعت صناعت
را بمنزله استاد و معلمست و چون ثوانی در تشبه باوایل است
کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بصناعت
در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی
که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه
صورة تدبیر انسانی حاصل شود بامری که صناعت را بود و ان خصو

ان کمالست بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان
بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارة سینه مرغ ترتیب نماید
جوزه بسیار بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن
متعسر شود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که
نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعیست هر آینه در آن
باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود
مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب
قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت
طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند
و این بمحض الهام ربانی تواند بود بمقتضی اعطی کل شی خلقه
ثم هدی ذرات کاینات را شامل است و چون قوة او زیادت
شود درین طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنابر علیه حکم اجمال تمیز میان امور مسکاکله
مثل صورة مادر و غیر او نتواند کرد و چون حواس ظاهر و باطنه
قوة گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسات قادر شود در مطالب
از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوة بنوعی از کمال قوة غضبی در

در د ظاهر شود تا دفع مضاد نماید و با انچه مزاحم و ممانع او باشد
در نیل مطالب و رغایب مقاومت کند و اگر دفع مستقل نتواند
به استعانت و استعانت استظهار جوید و بعد از استکمال این
قوة بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوة تمیز است در او ظاهر شود
و اول اثار ظهور این قوة حیاست و ان نتیجه تفرقه میان نیک و بد
و جمیل و قبیح است و این قوة تمیز بتدریج بمدارج کمال مترقی باشد
و چون قوة شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است باو برساند
صرف عنایة بحفظ نوع نماند مثلا قوة اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند اغاز تحصیل اسباب شخصی
دیگر نماند بوسیله ان نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و
شهوة نکاح و میل بتولد بتبعیت حادث گردد و قوة ثانیه چون
در حفظ شخص ممکن و مستظهر شود بر دفع از حریم حرمت نوامیس
و سیاست و عصبیه که معظم منافع ان راجع با نوع شود اقدام نماید و اما
سیوم چون در ادراک جزویات مهترن شود اغاز تعقل کلیات
و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از استکمال
جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینمایند و ان هنگام که تصور
کلیات نماید اسم عقل بر وافتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی

باشد بلکه ابتداء انسانیت بالفعل ان وقت باشد و حقیقت
اطلاق انسان بر وی در احوال سابقه بی شبه باطلاق اسم خرما
بر بلح و انگور بر غوره توان بود و درین مرتبه کمال که منوط بتدبیر طبیعت
بود منتهی شود و ابتداء تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت
مراتب انسانی است و در مطلع تقریر ان بخلاف الهی رفت برسد
پس مستکمل را بهین منهاج مناسب باید شد که اولا تهذیب قوی
شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از ان تهذیب قوه غضب
تا شجاعت حاصل شود بعد از ان تکمیل قوه تمیز تا بحکمت متحلی
شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو ترتیب بر قانون حکمت یافته
نعمتی عظیم و منحتی جسیم و شکر ان بحفظ ما ملکات بر ذمت همت
او لازم و اگر بخلاف ان مربی شده باشد نومید نه باید شد و همت
باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست
که بغیر از مؤیدان من عند الله که حق تعالی بحکم و وجدک ضالا فهدی
ایشانرا بکمالات فطری و فضایل ذهنی از تعلمات کسبی و تعلمات
بشری مستغنی گردانیده هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد و در
تحصیل ان از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد
اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب

صنعت کتابت را با تجارت مثلا ممارست عمل می نماید تا
کاتب یا تجار شود طالب فضیلت را نیز در ابراز افعالی که موجب
حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود
این صناعت شبه تمام بطب دارد از بهر آنکه مطمح نظر طبیب
حفظ اعتدال مزاجیست مادام که حاصل باشد و اعادة آن بعد
از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقی
است و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانچه
گذشت و از اینجاست که جالینوس کتبی عم نوشت من طبیب
الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است
یکی حفظ الصحه و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی راجع
شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازالت رذیلت
و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوی
سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگرچه احوال همه بر قانون اعتدال
باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال
اشتغال نگاه باید نمود و در ترتیب بر تلق ترتیب طبیعی نگاه
باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن نعمة

حقیقی واصل شود **لمع** در حفظ صحه نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب محافظت آن کردن و آن ملکه فاضل را بعمل آوردن
و معاشرت و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر
اخلاق مصاحب در نفس بسیارست و لهذا حکما گفته اند طبیعت
دزد است یعنی نهان اخلاق هم نشین فرا می گیرد و هم چنانکه از
خلط ایشان احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز
همین سبیل خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله بر بین
احوال ایشان کرده باشد چه حضور یک مجلس با استماع سـ
درین شیوه چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن
جز با متداد روزگار و تاملات و شداد و معالجات بسیار
میسر نشود و بسیار باشد که سبب فتره و غوایب عالمان
مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشا
اشعار که مشتمل بر حکایة فسوق و ترغیب در آن باشد حرام
است مستند باین حکمتست و آنکه از آلات مطربه بهر چه شعار
شاربان خمر است محرم است هم ازین سیاقت چه هر آینه
بتخیل این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان
شهوت و میلان طبیعت باین گردد و سر این معنی آنکه در خلقه

انسان بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را بدان واسطه با قوی جسمانی
حاصل است دواعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل بهوی نفس
هم چون مثل فرود آمدنست که دران تکلفی و بعملی احتیاج نیست و
ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب
و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد و عروج بر فلک سروری
بدشوار دست دهد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلم
وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و بباید
دانست که موانست با دوستان و مخالطت با ایشان در مزاج بعدر
اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت
میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراطش
مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و فدامت
و همه چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبهٔ وسط که محمود است
بهشاشت و بشاشت و لطافت و حسن معاشرت موسوم و صاحب
این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت وکاهت مرسوم
و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرموده ندی کان رسول
الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه بنا بر کمال لطافت و بر غلبهٔ احکام ولایه که مقتضی اظهار انوار ظهورة

وافقا آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت در مزاجی که با او فرموده بود هذا الذی
اخرک الی الاربعه و این سخن را حقیقتی است چه بغالب شان
حضرة شق ولایت بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت است
و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و
بینها بون بین **بیت**
موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
و از اسباب حفظ صحهٔ نفس کار فرمودن قوتیست در افعال
جمیله خواه قوة نظری و خواه قوة عملی چه هر ملکه بمرن تن عمل رسوخ
بیشتر کرد و بفترة رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد و این
معنی بمنزله ریاضت بدنیست که در طلب جمعی از اسباب
حفظ الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحه
نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحه بدنی
زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضت
نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شد و از اقتباس
شوارد و حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلاهت و بلادت
گراید و از فیوض عالم عقول که غذا روحانی و رزق سماویست

برآید و عجب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورة
معنوی حیوانات عجم منسلخ و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین
نشاه و خواه نشاه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته
ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا
فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و باید که هرچند در علم و کمالات
یگانه زمان و سرآمد اقران شود پرده پندار و عجب او را از نور
بعروج در کمال مراقی محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فرق قوی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون
پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت
که جهل عیب است و باید که معاودت و ملاحظه آنچه معلوم کرده بهادن
روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم
نسیانست و حافظ صحه نفس را تأمل باید کرد که چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و حد و تبدل
و انتقالست در کسب حصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اشغال
و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نماید بطریق اولی که او در اقتناء
نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیه ذات او باشد و هیچ وجه از و جدا نه

سعی بلیغ و جد اکید واجب داند چه غبن و خسران بر این تواند
رسید که جوهر نفیس باقی را صرف حرفی خسیس فانی گرداند
که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از وی فوت
نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث گیران
او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید
انام علیه الصلوه والسلم بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا
و زهد در اسباب آن که متاع غرورست مست و از آن جمله
آنچه فرمود ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک
الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل
و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته کسی که بر کفاف
معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آن را نهایتی نباشد
و طالب آن را مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب
دنیوی دفع اشتغام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در
آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحتست که از لوازم
اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست
و هم صحت و در طلب آن لذتست و نه صحت و در صحیفه سلیمان
بن داود علی نبینا و علیه الصلوه والسلم مسطورست که فرمود

طلب زیادتی در دنیا مکنید که خانه خواه صاحب خانه که مهمان
دار است و خواه مهمان یک بیش نمیتواند خورد و پس خواه آنکس
که زیادت دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن
یکسانند و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ
خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست و اگر کسی
را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارند و از
مکاسب دنیه احتراز کنند و باید که هیچ و تهییج قوة شهوة و غضب
نکنند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارند نه چون جمعی که
تبذیر کردندی که در عقب مزاولت شهوتی یا اجرا غضبی به ایشان
رسیده باشد شوقی مثل آن و منع آن کسب کنند که مبدا انبعاث
شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سگی
را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و
معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت
بآن گذارد تا در وقت خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده
آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط
مجتنب باشد موذی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال تطیر و اقوال مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و

اگر

اگر احیانا بعادت سابقه گیرد و فعلی مخالف عزم از و ظاهر
آید عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر
بمطعومی که مصلحت عقلی در احتمال از آن باشد مبادرت نماید
بمجازات او بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر
وجه مصلحت و طبق رویت بجا آورد و اگر غضبی بی محل از و
واقع شود متعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر او شاق باشد تادیب او نماید و در
تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه زمان او را
به تاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده که از حکما التماس
تاهل می نمودند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه
نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا به این طریق قوة
غضبی را مقهور گرداند و اقلیدس سفهاء شهر خود را بجعل و مزد
می داد تا بر ملا او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از نفس خود کسالتی
فهم کند او را التزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب
کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال
نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد
چه موجب تهاون نفس شود و از اینجاست که بعضی ائمه شریعت

تصریح فرموده که هر گناه را که صغیره شمرند نظر به آن شخص کبیره
شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در
ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بتدریج برکبایر
باعث شود خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف
بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس تبلیغ نماید و چون بر آن
وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضا
حبک الشیء یعمی ویصم محبت سبب خفای عیبست وظیفه آن باشد که
دوستی را اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست
استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه و
الحاح بکار دارد و به آنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم
راضی نشود و کراهت اظهار کند و بر سوال اصرار نماید و
چون بعیبی او را اخبار کند اظهار رقبض نکند بلکه اظهار مسرت
نماید و بمقتضا قول امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
که فرمود رحم الله من اهدی لعیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر
آن بر خود واجب داند و بازالت آن عیب مشغول شود
و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه
دشمن غالب در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در

افشاء آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل
آید و در رشد خلقی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست
معنی آنچه جالینوس در جایی دیگر که نیکانرا بدشمنان انتفاع باشد
و از عیسی عم منقولست که فرمود که من ادب را از بی ادبان
آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آینه سازد و سیرة و صفات خود را در آن مشاهده
نماید یا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف
نمیشود اما قبح افعال دیگران بسهولت در می یابد

لمعه

در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است
که حفظ صحت یا باستدامت مثل تواند بود و دفع مرض
باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است
و چون فضایل چهار است و رذایل هشت چنانچه از
پیش گذشت پس رذایل را اضداد فضایل توان خواند
به این اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت
بعد از همدیگر باشند لیکن به اصطلاح اعم اطلاق ضدان
بآن توان کرد و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس
امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت

علاج و چون قوی انسانی سه نوع است یکی قوه تمیز دوم
قوة غضب سیوم قوة شهوة و انحرافات هر یک
یا از جهت کیفیت باشد یا از جهة کمیت و ثانی یا بزیادتی
بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی
از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت
اما افراط در قوة تمیز یا در شق نظری باشد یا شق عملی اوله
هم چون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تفنن و مناقشه و توقف
بجایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین
بخشیده اند انرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک
مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد
انرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد ذهنا و اما تفریط
در قوة نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در عملیات و علمیات و اما
رداءت قوة چون شوق بعلومی که متمم کمال حقیقی نباشد
چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیادت از انچه مدد
تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده
چون غرض نه اطلاع بر حقایق ان باشد و اما افراط در قوة دفع

چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب زیاده
از حد کمال و اما تفریط دران چون بی غیرتی و بددلی و اما رداءت
قوة چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا
اطفال و کسی که در حکم ایشان یا بچیزی که موجب غضب نباشد و
اما افراط در قوة جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغت
در میل بشهوت نکاح زیادت از قدر مستحسن است عقلا
و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون
در حفظ نسل و انرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهاء گل و فحم خوردن و شهوة واقعت با ذکور کردن
و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی
خارج باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت این
انواع بسیارست و از ترکب ایشان امراض بی شمار
حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه
منشاء اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب
و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این
امراض اعم است معالجه ان اهم و هر یک بجای مبین خواهد شد
انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم

مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت
کند پس ملاحظه باید کرد و مبدا این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد
مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن بطبیب روحانی
معالجه باید کرد و همچنانچه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد
یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا به اعمال بد
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود وجه
اولا تهذیب اخلاق و ازالهٔ ردیلت بتعود و تکرار افعال
جمیله باید نمود و آن بمنزله غذا باشد و ثانیا به توبیخ و ملامت
نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا بارتکاب
اسباب ردیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است
و رابعا بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات
متعبه تا آن قوة ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی
و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل
علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس
دیگر امراض قوة اگرچه بسیار است مخرف آن سه نوع است
یکی حیرت دوم جهل بسیط سیوم جهل مرکب نوع اول از
قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط سیوم از قبیل ردات

کیفیت

کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون از تعارض ادله خیزد در مطالب
خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر
این قضیه بدیهه کند که اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محالست
تا اجمالا جزم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو
طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطق عرض دهد و در
آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بریک
طرف جزم کند علاج جهل بسیط و آن عدم علمست بی آنکه
اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط
تعلم علمست چه اگر داند با اعتقاد علم در شان خود کرده باشد
تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است و به
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر
حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که بابن حلیه
متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان
خسیس تر چنانچه در مطلع روشن گشت و لهذا چون در محافل
علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر

شود و ایشان در احراز قصب السبق پای مسابقت جویند
مطلق از خاصیت نطق بری و عری مانده و تشابه حیوانات
تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم
شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند به اصوات
حیوانات انسب است که بکلام انسان چه اگر از اعداد
نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که متبصران بازار جواهر
بیان اند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم
انسان بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه گندم نما را
گندم خوانند و غوره را انگور گویند و باندک امعان نظر ظاهر
شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند تصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایة کمال نوعی
ایشان را از جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد
منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل
غافل و بتصرف قوی در غیر مقتضی فطرت از صوب صواب
انجام تحصیل کمالی که خصیصه نوع اوست منحرف و متمایل جاهل
از حیوانات احسن باشد و چون برهمین قیاس احوال
جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که از آن مرتبه نیز فروتر است

چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم
باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و
ارسطاطالیس گفته اگر بینا و نابینا هر دو در چاه افتند
در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب
احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهة تقصیر نزد عقل معاتب
و ملوم چنانچه گفته اند   **شعر**

ولم ار فی عیوب الناس عیبا   کنقص القادرین علی التمام

و به اتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست و لهذا
حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرة
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده
وقل رب زدنی علما و چون عایشه صدیقه از حضرت
مصطفوی صلی الله علیه و سلم سؤال کرد بای شیء یتفاضل الناس
فرمود بالعقل و حضرة مصطفی صلی الله علیه و سلم با حضرة مرتضی
فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب
انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون
نزدیکی جویند مردم به آفریننده ایشان بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات

او نیز دیگی چوبی باد و تا بدرجات و قرب بر ایشان سابق
شوی و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم والباقی همج
یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و السلم
سوال کرد که کدام عمل فاضل تر است فرمود که علم دیگر
همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار شخص گفت
من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از
عمل بسیار با جهل است علاج جهل مرکب حقیقت او
اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است
بانکه او عالم است تا همچنانکه نداند نداند که نداند و ازین
جهت از جهل مرکب جد اند و چنانچه بدان از علاج بعضی
امراض مزمنه و علل مستحکم عاجز اند اطبا نفوس از علاج
این مرض عاجز اند با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب
علم و اکتساب صورة نه بندد چنانچه حضرة عیسی علی نبینا و علیه
الصلوة والسلم فرمود از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم و از علاج
احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفع از ان توان
داشت بعلوم ریاضیست چه در مطالب ان حق از باطل
امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست

چون

چون هندسه و حساب و امثال ان تا نفس او لذت
یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و ان
نوع طمانینت و لذت دران نیابد بر خلل خود مطلع شود
و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل درو
حاصل شود اما امراض قوة دفع اگرچه از ضبط حصر متجاوز است
لیکن بدترین ان سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم
حزن و اول از جانب افراط و دوم از جانب تفریط و
سیوم مناسبتی با رادت کیفیت دارد علاج غضب
کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او خون است
باشد نه خارج بجهة غلبه و مبدا ان شهوة انتقام و چون اشتداد
یابد ان حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری
روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیت
نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان درین
حال به غاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که از ان غار
بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم شود و درین حال علاج
مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصح و زجر اشتعال کند
موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن

مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب
سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و هم چنین
وضو کردن و بخواب رفتن بموجب حدیث متمم مکارم
اخلاق صلی الله علیه وسلم و امزجه در قبول غضب مختلف
باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال
پذیرد و بعضی روغن وار بی سببی قوی فی الجمله در نگیرد و
بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی
بغایة دیر متاثر شود و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد
بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمودست
و تفاوت میان این مراتب در ابتدا هیجان غضب باشد
اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه
غضب صاحب مرتبه اخرا باشد چه آلت ظهور غضب درو بنابر
سببی قوی تواند بود و لهذا حضرة رسالت پناه ایاکم و غضب
الحلیم و در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود
بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند
و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند
و بهترین ایشان آن کس است که دیر بغضب رود و زود باز

شد

آید

آید و بدترین ایشان آنکس است که زود بغضب رود و دیر
باز آید و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص
را از حال خود بیرون میبرد پس بر سلطان واجب باشد
که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند زیرا که
شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت
او حظ نفس خود خواهد و ازینجاست که امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و در زند زبان
بدشنام بگشاد امیر المؤمنین عمر او را رها کرد و باز گشت و فرمود
که چون مرا بغضب برد اگر او را دره می زدم تسکین غضب
خود او را ایذا کرده می بودم نه از برای خدای تعالی و روزی
یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند و سخنان بلند در
روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا
بغضب برده من ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده
است اول عجب دوم افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم
مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست
در طلب نفایس که عزیز المثل باشند و لواحق غضب که
این مرض را عرض باشد هفت است اول ندامت دوم [illegible]

مکافات در دنیا و اخرت سیوم دوستان دشمن چهارم
استهزا اعادی پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در
همان حال و بحقیقت غضب جنون یک ساعتست چنانچه
حکما گفته اند چه هر آینه غضبان از اعتدال همچو بحرارت مفرطه
مایلست و اگر ان مزاج ملکه کند جنون سبع باشد چنانچه واقف
بر قوانین طبی داند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود
که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب از ان پشیمانی نشود نشان
استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب انکه روح حرکت
عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد
روح که پیوسته از و باعضای رسد منقطع شود تا بسبب
اشتغال حرارهٔ غضبی جوهر روح احتراق یابد و ابخاریت
به دخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاة
گردد یا اخلاط محترق گردد و از ان امراض ردیه مودیه بهلاک
تولد کند و ازین جهت چون ابو هریره از حضرة مصطفوی
علیه الصلوه والسلم طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از
غضب نهی فرمود و بهان اقتصار نمود و یکی از صحابه بپیش نبوی
مصطفی صلوة الله علیه امد و سوال کرد که دین چیست فرمود که

مزاج

ص

حسن خلق باز از طرف راست ان حضرت امد و همین سوال
و حضرت همین جواب فرمود که دیگر از طرف چپ همین
سوال کرد و همین جواب فرمود و همین از قفا پس حضرت
روی به او کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین انست که بغضب
نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب ان
تواند بود پس اگر عجب و ان ظنی است کاذب در حق خود به
استحقاق مرتبتی که فی الواقع مستحق ان باشد طریق دفعش انکه
ملاحظه معایب و نقایص خود نماید و با ان کمال دیگر هم اعتبار
کند چه هیچ کس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی
که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر
از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرات صفتی معین
گردانیده که غیری را در ان شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد
را مدخلیست کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس و
اگر افتخار باشد بسعادات بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
جاه اگر مالست عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصا که
از افات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند

شد واگر جمالست مقررست که چیزی که باندک عارضه که موجب
تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق به مباهات اهل
دانش وکمال است بیت

بر مال وجمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند واین را بتبی

واگر نسبت که عبارت از شرف یکی از پدرانست اگر
فرض کنیم که آن پدر حاضر شود وگوید این شرف که تو دعوی
میکنی حقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفست که بدان
افتخار توانی کرد از جواب عاجز اید وایضا شاید که اگر یکی
از فضلا زمان یا پدرش معارضه کند در ان شرف بر او راجح آید پس
چگونه انتساب بان شخص مایه مباهات بر مثل ان فضلا تواند
شد واین شیمه ناقصانست که به فضیلتی که در پدران خود تصور
کنند داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه ان پدران
یا زیاده باشند و بر فرض انکه ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی
که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار
که در غیر او باشد و بدین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ
فضلا دارند چنانچه گفته اند ان افتخرت باباء مضوا سلفا قلنا
صدقت ولکن بئسما ولدوا و هم مکارم اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق

فرمود

فرمود لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم وامیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه فرمود شعر

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی

وحکمیست که از رؤسا یونان یکی بر علمای حکیم افتخار کرد علم
گفت اگر مایه مباهات تو جامهاء فاخر است که خود را به
ان آراسته ان زینت در جامست نه در تو واگر مرکوب
جابکی که بران سواری ان کمال از ان اسپست از ان تو واگر
فضیلت پدرانست صاحب ان فضیلت او از ان تو نیست
اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون به تو منتقل نشده
احتیاج باسترداد نیست پس ترا چه شرف باشد و مرویست
که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات
می نمود در ان اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه
از اطراف احتیاط کرد و موضعی لایق بان نیافت بر روی
ان صاحب ثروه انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند
حکیم گفت ادب انسب که آب دهن باخس مواضع اندازند
و من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس تر از روی این

شخص که بسبب وصمه جهل از حلیه حقیقت صوره انسانیه ممسوخ
شده یافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده
که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمه زایل مغرور
و مسرور بود نزدیکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را در
احوال خود استغراقی بود چون نظر بران دنیادار افتاد خادم
را بر جر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که
که دنیادار بیرون رفت بعد از انکه ازان حال فرود آمد
خادم با او صورة ماجری تقریر کرد گفت من غیر از صورة
حمار از و چیزی دیگر مشاهده نکردم و اما مر الحاج موجب زوال
علاقة الفت و اخلال رابطه وحدتست چه مخالفت ضد مؤانست
و بعد از انکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام را میل
به انفصام و اساس ارتباط و داد را انهدام باشد چه قوام
کثرت بتمهید ان وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت
مفضی بتزلزل نظام عالم که افسد مفاسد است باشند و اما تکبر
و ان قریبست به عجب و فرق بینهما انکه عجب اعتقاد کمالیست
در شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعاء این کمالست
با دیگران و اگر چه اعتقاد ان نداشته باشد و علاج تکبر انکه

تامل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه
تکبر او را سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را چه جای
تکبر است با انکه اول نطفه گندست و اخر او مرده متعفن و
درین میان حمال نجاست منتن و حدیث قدسی است
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری
و در حدیث نبوی است در موطن حشر متکبران را در صورة مور
حقیر حشر کنند و حقیقت انکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد اعتبار
از اذیال قدس جلال او ننشیند نسبت وجود جمیع ممکنات
بر تو انوار وجود و رشحه از ان وجود است استحقاق تکبر ندارد
چه میان کبر و احتیاج منافاتست کبر زشتست و از گدایان
زشتتر و ستهزاسمه مردم دنی باشد که بجهة استجلاب قلوب
اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه که اقدام بر
ان نمایند و چون کسی را هنری با فضیلتی باشد و بحریت موصوف
بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضلی خود
را نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیثست که زور رقیبات
استهزا کنند کانرا در بهشت خوانند و چون بانجا رسند در

بروی ایشان بسته‌اند و بعد از ان که باز کنند ایشان را از دری
دیگر بخوانند و دیگر بار که ان در رسند در بروی ایشان ببندند
و هم چنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورة استهزاء
ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و ان در مال و جاه و غیر ان باشد
و تمام اقسام ان خیانتست که از اراذل رذایل و رذایل اراذل است
و شر و قبح عاقل مستحسن نیست و حضرة رسالت پناه صلی الله علیه و
سلم انرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر
کننده را علمی باشد که بواسطه ان اهل موقف بر غدر او مطلع شوند
و ان خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد انست در روم
و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و ان تکلیف کسیست بتحمل ظلم بوجه
انتقام و تحرز ان از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام نماید تا بیقین معلوم نکند که موذی بغیر و دیگر نمیشود و
این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود و بلکه
مطلق عفو کردن اولیست که بسبب او دشمن دوست کردد و
بوهمت نجات دعا موسوم شود و اصل ثمرت عفو عدو از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر جود اصعب دانند چنانچه گفته اند رحم

الاعداء اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافشت در
طلب نفایس متضمن خطری چندست که سلاطین و اهل
مکنت را ازان احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس
چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت ان
ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار
بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و
تبدل و انتقالست و خیاط روزگار جامه ملمع کون مرکبات
را برشته اشعه کواکب بر هم دوزد انگاه بمقراض فساد
بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که عقاقیر
عناصر بسازد و باز در هاون فلک بساید و ازان ماده ترکیب
دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفایس که گنجینه سینه
را هزار محبت ان ساخته مبتلا گردد هر آینه در و اثار جزع و فزع
ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان ان بیشتر باشد به
او راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصنعت
صفا چو جوهر هوا ممتاز و موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خرط و استدارت ان دقایق صنعت رعایت کرده

بود فند نرد پادشاهی تحفه آوردند چون به نظر امعان در ان تامل
نمود دقایق محاسن ان خاطر او را در ربود و در نظر او نشاط
نبرین و تمالی ترین امد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا
بهر وقت بمشاهده ان تنزه جوید چون بمقتضای وای نعیم
لا یکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعده
مستمره انرا عرضه تلف ساخت پادشاه ازان معنی عظیم
متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح
رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند از غایت
تاسف و تلهف بر فوات ان یاقوت لب انگشت بدندان
و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق روان چهره
کهربا سان می بارید و بسیم اشک زر رخسار در بازار
سودا ان درآمده نقد اوقات را صرف تذکار ان می نمود
چندان سودا هوا ان قبه در دماغش جای گرفته که بلورین فلک
با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود و لعل را با همه
سنگین دلی ازان حال اتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین
گران جانی ازین حادثه جگر خون شد چنانکه خواص و اعیان
در طلب جوهری نفیس در تسلی خاطر پادشاه بدل ان توانند شد

سعی و اجتهاد نمودند و بجنیبت در حرمان باز گشتند و اخر الامر
عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و
خلل کلی با امور مملکتش راه یافت این حال نیکو نیست و اما مردم
دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست اید متقلبان
بطلب و طمع ان برخیزند و در انتزاع ان ازو تشمیر نمایند اگر مسامحه
نماید به غم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض
هلاک در امده از جاه بر اید پس چرا عاقل از دو چیزی کند که عرضه
این مفاسد تواند شد من جان جهانم نه جهان جان منست این است
کلام در اسباب غضب و علاجش در هر که کیفیت اعتدال متحلی باشد
علاج غضب بر و اسان نماید چه غضب دور بست و خروج از صراط
مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و انکه جماعتی توهم کنند
که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و گمان باطل از اثر شجاعت
دانند خیالی فاسد است چگونه خلقی که سبب بود قبیحه شود چون فساد
احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن
باشد و لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات اله فرمود که شجاع ترین
شجعان انکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی
غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

یعنی بازگشتم از غزاء کوچک بغزاء بزرگ گفتند که غزاء بزرگ کدام
است فرمود که غزا با نفس خود که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک
واگر با افراط غضب رداءت کیفیت نیز منضم شود و حیوانات
عجم تشبه نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات
وامتعه همین طریقه پیش گیرد بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر
و گربه تشفی جوید واگر قط قلم ملایم خاطر او نیاید یا قفل بسبب
استعجال او نگشاید از ناب بشکند و دیوانه صفت به دشنام نا
فرجام بر آید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک ترک
که بجهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر
دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر بختن اب ابا
وا نباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی
سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی بخور
کشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
هجوها گفتی و هجوها او مارا مشهور است و الحق بدین شیوه
بکلاب تشبیه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند سگ را بپرس خشم تو از ماهتاب هست

و جملة امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان

عقل و رداءت طبع خود ندا میکند زنان و پیران منحرف و کودکان
و بیماران و هم چنانکه کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت
غضب از افراط قوه شهوة که حرص است و از وجهی حسد است
متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایره غضبش
بر افروزد و بخیل را که مالی ضایع شود بر احبا و معاملان که هیچ
وجه دران دخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمره این سیرتها نا
محمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون
صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد در
هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال
سپرد و منقولست که سفیهی متعرض عرض اسکندر شده
زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک
او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرة دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل
صریح است چه اکنون که از ما باو ناملایمی نرسیده هر کس که
برین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون ما او را عقوبت
کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری
باشد در اقدام بان و وقتی یکی از باغبان که ربقه اطاعت او را

از رقبه رقیه انخلال داده بود بتقید اسیر مبتلا شد اسکندر
رقم عفو بر جریده هفوة او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودی او را بکشتمی اسکندر گفت
چون من تو نیستم او را نمی کشم **علاج** بزدلی و ان سکون
نفس است از حرکت با نتقام در وقتی که حرکت اولی باشد
و ان ضد غضب است چه افراط است درین حرکت و
هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل مهانت نفس
و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت
ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه
سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر او و رضا بفضایح در
نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و تنگ نا داشتن
از انچه عار و شنار ان ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج
این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و ان تنبیه
نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات
لایقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص
باشد بتحریک متواتر چون اتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لایق
افروخته گردد و در باب مخاصمه با کسی که از غوایل او ایمن باشد

ملایمست و تعرض بکسانی که در ستم و استحقاق او مبالغه کنند
نافع و بر این سیاق تر دیکست الخ منقولست که منصور بن
نوح را که در عهد خویش والی ممالک خراسان بود وجع مفاصلی
روی نمود که معظم اطبا ان زمان زمان باعتراف بعجز از
علاج ان کشودند و بر قصور از تدبیر ان عارضه اقرار نمودند
رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد زکریا
رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت
نمایند و کسی با حضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید
از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته
در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید
انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچ
کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد **بیت**
از قضا سرکنگبین صفرا فزود   روغن بادام خشکی می نمود
بعد از ان پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم
نفعی بران مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر
از مزاولت ان نجاحی حاصل شد فبها و الا یاس کلی خواهد
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید

وبعد از انکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد
باکارد کشیده برابر او امد و با نواع فحش زبان بکشاد
وگفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در دوی
آب اندازند و با معاونت چندین فرسخ راه بیاوردند من
نیز خالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نایره
غضب اشتعال یافته بی اختیار از جای برجست
محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص
سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آورید
و بدستوری که در اینجا نوشته عمل کنید و در حال بر مرکب
تیز سوار شد و از خراسان بیرون امد پس پادشاه را
بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه بلغمی که
سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت
حمام تحلیل یافته بود و بعد از ان هر چند پادشاه او را طلبید
ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورة ستمی که واقع
شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه
تذکر ان فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین بهیچ
حال ایمن نمی توان بود و غرض ازین حکایت انکه تهییج

نایره غضب و اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت
ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگ گاهها و جایها
مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا بکشتی نشستن تا ملکه
اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید علاج خوف و
ان عبارت مبنی بر ثانی است که تا توقع مکروهی
که نفس بر دفع ان قادر نباشد حادث شود و توقع نیست
با امری مستقبل تواند بود و ان امر یا ضروری باشد یا ممکن و
ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ
کدام ازین اقسام مقتضای عقل پس نشاید که عاقل بهیچ وجه
خوف بخود راه دهد اما اگر ان امر ضروری باشد چون معلوم
است که دفع ان از حیطه قدرت بشری خارج است پس
در خوف از ان جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد
و بواسطه ان حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و
این خصلت او را شقاوت دارین رساند و ان امر ممکن
باشد و سبب ان نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن
الوجود و العدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و بتقدیر تالم
شدن منافی رای صواب باشد بلکه انتظار طبیعت امکان باید

خوف
علاج

گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارک است
با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست
بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مؤدی
بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح
با اعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هرکه داند که ظهور قبیح که
مستلزم فضیحت ممکنست و هرچه ممکنست وقوعش بعید
نیست همانا اقدام بران ننماید پس سبب خوف در صورت
اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن
بامتناع و هر دو را منشاء قصور عقل و فتور درک تواند
بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلاء
اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقده
این خوف را از رشته جان گشادن مناسبت **علاج**
خوف مرگ اولا باید دانست که فنا ذات انسانی نیست
چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروت و فنا
را بساحت بقا او مجال طرق نیست و حوادث قرون
را جز هر ذات او تعلق نه **بیت**

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
و این قاعده در حکمت براهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه
درین حال مناسب مقصد ما حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در اثنای خود
هیچ نقصان نیاید و هم چنین با بقای عضوی دیگر و هلم جرا
تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان
صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه
تمهید یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت
آن باشد و توهم آنکه موت فنا دانست یا المی که پندارد که
در نفس موتست یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از ما بعد
موت و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاه
اخروی یا با اولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم
جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار
اندیشه سنجیده شود منشا خوف نتواند بود اما اول بنا بر
آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است
با بدن و ترک او آلات بدنی را اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه
حسیست و حس نیز از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع

این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه الخ مبداء احساس
بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث باید دانست که
موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدما حکما
در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت
تمامی باشد و متمم نقصان در آن نقصان عقل ع نشنیده که هر
که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت
بفضای واسع عقل آید و حیوة عقلی را بر حیوة جسمانی ترجیح داند و
بانچه کمال اوست مایل باشد و با جنجه همت برفراز [?] منفت
آسمان بر آمده و ذروه ملکوت را ماوی سازد بیت
زنو سحر طایر قدسم ز سر سدره نفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر
تر که دولت وصلش و وجار گشت علا وکر مسا ز اقامت درین سرای سپنج
و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام
بر معاصی ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیه است و اما
خامس اگر خوف از ضعف اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد
باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر
ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند بغایتی
که مقصود است از آن میرساند و هیچ کس تغییر و تبدیل نمیتواند و

بر فرض حیوة او نشو او لاد نه بر طبق ارادت او بل بر طبق مشیت
الهی خواهد بود چنانچه مشاهده می رود که بسی فضلا در تربیت
اولاد خود و غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید و
اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال
باشد از قبیل حسرت و استعجال مکروه در چیزی که حزن را در آن
هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت
انشاء الله و بعد ازین [illegible] میشود که در فلسفه مقرر شد که
هر کاینی فاسد است و بدن انسان از جمله کاینات است پس فرزندی
الف و باشد چه اجزاء عناصر ترکیبی افلاک بهم آمده اند و
بذات خود ملتداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه روزی از هم
جدا شوند بیت
گیرم سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ
پس وجود بدن خود خواهد [illegible] که لازم است خودبسته
باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب بما نرسیدی
و استاد ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشته
گان اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرة ولایة پناه امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت او باشد در حدت

چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی
همانا زیادة از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن
و مصایب و محن و نوایب که برین خاندان واقع شده و سعی
ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از
ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصران حضرت
بوده چون همین اعتبار در این مدت چهارصد سال بهر یک مثل
این عدد زیادت شود و ازینجا معلوم شد که اگر چهارصد سال
کسی نیز دو و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت
حاصل شود چون ضعف این مدت تضاعیف عدد اشخاص
بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد عد و احصا بیرون
رود و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکما مهندس
بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت
نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را از ان
قدر زمین نگنجد چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه
و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند
و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از ان باشد
در اضعاف ان چگونه بود پس تمنا دوام حیوة و کراهة ممات از جمله

خیالات ارباب محالات و ضلالات ارباب جهالات
تواند بود و عاقل باید که مرآة خاطر را از زنگ چنین
کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که انچه در نظام
عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم
زیادتی دران توهم فاسد و اما کسی که تمنا دوام حیوة جسمانی
نکند ولیکن از طول امل ازروی عمر دراز زیادت از حد اعتدال
نماید باید که بیندیشد که همانا که غرض از امتداد عمر لذات مترتبه
بران تواند بود و معلومست که در پیری تمام قوی روی بانحطاط
نهند و حواس ظاهره و کلال یابد و لذة صحة که اصل جمیع لذاتست
مفقود گردد و بمقتضاء و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او منرجع
شده قوة بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه
اهل و اولاد از وی ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر
لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا
شود پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیادت از حد اعتدال
کرده باشد طالب این تبعات که تابع انست بوده باشد و چون
معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت ان خلاص نفس
مجرد شریف از تحمل بدن خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی

از قفص قالب ناسوتی و محقق شده که قرارگاه نفس انسانی
عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و
لذات ابدی کوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیارد
بلکه انسان صورة ملک علام بالا کند و قوی جسمانی را در تحصیل اسباب
لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه قطع تعلق از علایق جسمانی
کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون
مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسبقه اعلی علیین
و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین
است انتقال نماید و بحیوة طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون
گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة — بیت —

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم　راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای لب او ذره صفت رقص کنان　تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوة دفع اما امراض قوة جذب تیریا
از جهة افراط است یا از جهة تفریط یا ردات کیفیت و در تحت
هر یک انواع بسیار است لیکن مخوفترین آن چهار است اولی
افراط شهوت دوم بطالت سیوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نمود اما علاج افراط شهوت

اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها
و حسب شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران باید نمود و تعقل
هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه
رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از
علت که بحسب قواعد طبی بران مترتب میشود چنانچه اطبا گفته
اند منشا همه امراض افراط در اکل و شربست و حضرة اصدق
القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر
البطنة راس کل داء و اگر مناکح شبیه باشد بتذکر معانی آن
ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل
و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکحست و امام حجة الاسلام
ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه اتش شهوت
بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد
همه اموال رعیت بستاند و ایشانرا بفقر و فاقه رساند و
بوصله خزانه سلطان و اجرا لشکریان نتشانند قوة شهوة
نیز معتور و قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده
که مکتسب رعایا قوی غاذیه است در وجه خود صرف
نماید و جمیع اعضا و قوی را مشهوک و ضعیف سازد و چون بحکم

عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون
عالمی بکشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجراء عساکر
مصروف کرداند باید که تامل کنند که قرب زنان باهم دیگر
در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشتر نیست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد
و بدریوزه مثل ان طعام بر در خانه دیگران رود شنیع
داند که حرمت شرع و عقل را بر طرف کرده از جفت حلال
خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت با احتیاجات
حیوانیست در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع
و عقل بران مترتبست چنانچه در حدیث مصطفویست
که زنا سبب نقصان در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور
است کمترین بلایی که بر زانی مسلط است انست که
برکت رزق ازو محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا
و حرص باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک
زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در عالم استمتاع
باو لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین

جهالتست و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوه
شهوت را بحرکت آورد از ین مفاسد محفوظ باشد
و قوم درین مقام عشق را از جمله امراض شهوت شمرده
اند و برانکه تباه ترین انواع امراض این قوه است حکم کرده
وان صرف همتست بطلب یک شخص معین بجهه استیلا
شهوت و علاج ان صرف فکرست از ان شخص و اشتغال بعلوم
دقیقه و صناعات لطیفه که در ان بر رند تاملی و فرط تعلی احتیاج
باشد و تسکین شهوه باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مصطفیات
چنانچه در کتب طب مشروح کشته **اشراق** این سخن در عشق
بهیمیست که منشاء ان افراط شهوت باشد فاما عشق
نفسانی که مبداء ان تناسب روحانیست در عداد رذایل
نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبع لطیف باصور خوب
بحکم انکه جنسیت که علة ضم است میلی عظیم تواند بود و در تحقیق
عدالت ایمایی بسر این معنی رفت و انچه مناسب خصوص
این مقام باشد انکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و
شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هردو در یک

هوا سر برزند و در جه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب
میشود و میل باتحاد که حقیقت محبت بهمانست ظاهر خواهد
شد و چون ان دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم
اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه
اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت
از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت در طرف کمال جلوه
کند و اولی مستدعی خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و
لهذا در اعداد متحابه و ان دو عدد است که کسور هر یک
از ان دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و
دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را
اتفاق افتد در امری با این دو عدد از ماکولات یا غیر ان
هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارد
البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را
برای محب تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این
عشق شعار حکما الهیین است و در لطیف سر و تنویر روح
مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم
و اشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی برآید

ظلمات

ظلمات کثایف طبیعت روی بمغرب افول نهاده را
عدم بپیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا یبقی و لا تذر
وصف لحال اوست در صحرا وجود درگیرد ارضیات طبیعت
را بکلی بسوزاند بیت

آتش عشق تو ام چو من بندار بسوخت   تن و جان دل و دین جمله بیکبار بسوخت
شعلهای عشق جهان سوز چه چیزی و چه نامی   همی دین هدی ماحی آثار ظلامی

و ازین جهت حکما گفته اند که چه چیز موجب جودت ذهن و
لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم
سماع از قایلی زکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا
بعشق ارشاد فرموده اند ازین جهت با شد حسن ارشاد
و در حدیث است من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا
و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و ذو النون مصری
فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و
سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان ره
میفرموده سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و
جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت

جایی شوان یافت که از عکس جمالش   بالا شجری و دل حجری لشکری نیست

وحقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت
ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق
اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجالی ذرات
اعیان کاینات ظاهر و جاریست همان پرتو است که در
افلاک بصورة میل ارادی که مبدا حرکت دوریست ظاهر
گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات
مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورة قوة شوقی
سر برزده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق ربانی
تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان
بر آید از ملا اعلی که از لوث طبایع پاک اند و عالم افلاک
از آنجا بر گذر خاک تنزل نماید هیچ ذره از پرتو نور عشق
خالی نیابد

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند • زان فلک چرخ زنان گشت و زمین
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها • ما فی الوجود سوی معشوقه
و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند
ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکلست و
هر کس را مکنت تمیز قوای شهوی و دواعی طبیعی نیست چه

چه هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن و چالاکان
طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد
و بموت ارادی از رعایات جسمانی و لذاید شهوانی توانند
مردان کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس
اسیر اند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون نیامده فسق
را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی
دعوی کمال انسانی کنند و با رقبت شهوة داعیه رتبت
آزادگان دارند هیهات هیهات

آزاد این بادیه در دست سلیمان بهوس شاهبازی نتوان کرد با مگسی
بنا برین طریق عافیت اسلم تواند بود • و عشق خیالی فالحب اوله عنا
و اوسطه سقم و آخره قتل نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو • و علامتی که بآن تفرقه میان عشق
نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی رحمة الله علیه و بعض
تصانیف آورده آنست که اگر شخص از حسن آن نوع لذت
یابد که از نظر بسبزه و آب روان و قطایران میبابد آن
محمود و شهوتست و نظر بر تقدیر او مباح است و اگر لذت
دیگر که مبدا حرکت شهوة تواند شد آن میل شهوانی بهیمی

است وتطیر بر وحرام ودیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات وکلمات بیشتر می باشد از میل باعضا وتناسب
آنچه میل نفسانی بروحانیات بیشترست از جسمانیات
وچون سخن در عشق نه ازان قبیل است که باستطراد داد
آن توان داد برین مقدار اختصار نمود با اصل سخن ر
رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد اما علاج حزن د
آن الیست نفسانی که از فقد محبوبی وفوت مطلوبی
حاصل شود وسبب آن حرص وطمع است در حصول
مشتهیات جسمانی ومستلذات بدنی وتوقع بقاء زخارف
دنیوی وعلاج آن تامل است در آنکه اشخاص عالم کون
وفساد قابل ثبات وبقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ
اشارتی بان رفت وآنچه ثابت وباقی تواند بود امور عقلی
وسعادات نفسانی است که از حیطه زمان وحوزه مکان
وتصرف اضداد وتطرق فساد متعالیست تا چون یقین
کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد وخیال محال را گرد راه
ندهد ودل را در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطلست
نبندد بلکه همت در کمال عقلی وملکات فاضله که باقیات صالحات

وسبب اتصال بنور قدس حضرت ذی الجلال اند بندد از
منزل حضیض که محل احزان دایمه والام متراکمه است خلاص یافته
بمقام رضا که موطن بهجة حقیقی وسرور دایمیست برسد چنانچه
مضمون کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
اشعار بران میفرماید ـــــ
ومن سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
وباید که نفس خود را بموجود خشنود کند وبانچه او را نباشد غمگین
نباشد تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیثست ان
الله بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین یعنی
الله تعالی بحکمت وجلال سرور شادمانی را در رضا ویقین تعبیه
فرموده واگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات
مردم نماید که هر یک واگرچه اهل احسن صنایع باشد بمقتضای
کل حزب بما لدیهم فرحون بطور طریقه خود مسرورند بلکه دیگر
انرا محروم ومرحوم می دانند پس طالب فضیلت باید که
درین معنی از اهل جهالت وضلالت کم نباشد ونظر بزخارف
دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید وبفقدان ملالت

بخود راه ندهد چنانچه حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرة رساله
پناه را میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا
منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه بطلمیوس حکیم گفته حریص
همیشه درویش باشد واگرچه همه جهان او را باشد وقنوع
توانگر باشد واگرچه او را هیچ نباشد و از آیات ممنوحه
فرا نیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی
الیهما ثالثا ولا یملا جوفه الا التراب پری نشود کاسه
های هوس هرگز که سرنگون بود پر نشود کندی دلیل گفته
بر انکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
دران مدخلی تمام است و آن انست که هر مطلوبی که از کسی
فوت شود البتة جماعتی باشند با وجود دامنی و فرحان باشند
واین دلیلست بران که حزن بر فقدان ضروری نیست وهر
مصیبتی وناملایمی که بکسی رسد البتة بعد از مدتی او را
حزن بجزع و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که در طمع دریغا
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر
شود و شمامه در میان مجلس به نوبت به هر کس رسانند
و هر یک لحظه از رایحه فایحه ان تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون
از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب
دنیا ودایع الهیست که بتناوب و تناول بهر یک
از طبقات عبادی رسانند و هر وقت که ارادت
بی علت متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی رضی
الله عنه فرموده شعر

وما المال والاهلون الا ودایع ولا بد یوما ان ترد الودایع

عاقل باید که در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن
و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین
عیب پیش نبودی که عاریتی است بایستی که صاحب
همت بان التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند که
سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت
اول انکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود
اندوهگین شوم علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیر است خواه که تمنا وصول ان بخود کند یا نه و این معنی
اگر باعث بران حرص بر وصول ان نعمت باو باشد
بمشارکت قوة شهوی تواند بود و اگر باعث بران

مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوهٔ غضبی باشد
بی مداخلت قوهٔ شهوی و این مرض بدترین امراض
است چه حاسد بر خیر و نعمت دیگران ملول شود و هرگز
نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد
نیز هرگز منقطع نشود و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات
کما یاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع
حسد آنست که در میان علمای باشد چه امور دنیاوی
چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین
شایبه مبراست چه دران مزاحمت نیست و باتفاق
و صرف زوال و نقصان بان راه نیابد و فی الواقع حسد
این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد
قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطه آنست
که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی
باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف

وصلاح

وصلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود
و چون فطن لبیب در مباحث تامل نماید بمعاونت آن
در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است
بانچه در ضمیر او کذب منافی این غرض است پس صرف
نطق دران وضع الشئ فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت
از آنست و باعث بران حرص مال یا جاه باشد و رد آن
حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل **لامع دوم**
در تدبیر منزل و در و چند لمعه است **لمعه اول** در سبب
احتیاج بمنزل چون انسان در بقاء شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد
کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید
این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورة نه بندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را
دران مدخلی نیست و چون تهیه آن مقدار غذا که ضرورت
هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء نوع حاصل باشد و
محافظت بی مکانی که غذا و قوت را دران حفظ توان کرد دست

تغلب ظالمان از ان کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل
احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل
غذا ضروریست احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید
که در وقت غیبت و اشتغال او به امر ضروری اقامت
در منزل نماید و به نیابت او حفظ اغذیه و اقوات مشغول
گردد و این حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع
لابد است از زنی که تا به ازدواج با و تناسل و توالد
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی ان شد که بنا کرد هم امر
منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند
حاصل شد پدر او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بدون
معاونتی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و خدم باشد و باین
جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت بندد و پدر و
مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوعی
تالیفی منوط است نظام منزل نیز بنوعی صناعی که موجب
رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره
پدر باین تدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل

ان مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات عنایه از
ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و
مدارا و لطف و عنف قیام به سیاست باید نمود تا هر یک
از انچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از
اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه
ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد
تالیفی مخصوصست که میان شوهر و زن و والد و مولود و مخدوم
و خادم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و
سنگ سکون نماید و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه
درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست
احوال این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و
چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست پس
همه را تحصیل این علم باید نمود و اصلی کلی کش در تدبیر منزل
انکه مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزلی و هر کس را در محل
خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع اصلاح کند و همچنانکه طبیب
قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب
میدارد در منزل نیز رکن احسن را فدای رکن اشرف باید داشت

واگر در خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه
اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست و گفته اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد
و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لایق
بهر فصلی و موسمی در آن معد بنا شد و احتیاطی که در دفع غرق
و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی و
حدیثست که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد
و هرگاه که از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این
یا اشرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای سرفترین متعلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه
همسایه شرعا و عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون
در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال
کردند گفت از آن جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از صعاع
و تامل باز دارد با واز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعه
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که ایشان را
احتیاج با دخار اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس در معرض

تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورة معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغرست احتیاج است و بنابر
عزت و نفاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب
اندکی از او بابسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب
احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و
اگر دینار نبودی نقل ضروریات به بلاد بعیده تحمل بایستی
نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه باکتسابی شود
که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار
را در آن دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول
مکاسب سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت
و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه برآنست که
تجارت بهترین همه است و ماوردی از اصحاب
شافعی اختیار آن کرده که زراعت بهترست و بعضی علماء
متاخر گفته اند که چون در زمان اموال بیشتر شبهه است
و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت
احوط باشد و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بود

و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجاره
فرموده و حکما گفته اند که بر تجارة اعتماد نباید کرد چه شرط آن
مایه است و آن در معرض زوالست و در کسب از سه چیز
احتراز باید کرد یکی جنانچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل
چیزی برند دوم عار جون مسخرکی و هزلی و استهزا و انچه مودی
بمذلت باشد سیوم دنائت جون کناسی و دباغی با ممکن
از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری جون زرگری و علی الجمله صناعات
سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف انست
که تعلق بقوة نفسانی داشته باشد و ان صناعات احرار
و ارباب مروت باشد و منحصر در سه نوع است یکی انکه
تعلق بجوهر عقل دارد جون صنعت وزارت دوم انکه بادب
و فضل تعلق دارد جون کتابت و بلاغت و نجوم و طب
و استیفا و مساحت سیوم انکه تعلق بقوة و شجاعت دارد
جون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم
سه نوع است یکی انکه منافی مصلحت مردم عامه باشد جون
احتکار و سحر و قیادت و این صناعات اشقیاست دوم انچ

منافی فضیلت نفسانی باشد جون مسخرگی و مطربی و مقامری
و این صنعت سفهاست سیوم انکه مقتضی تنفر طبع باشد جون
حجامی و دباغی و کناسی و این صنعت فرومایگان و اخساست
و جون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند
العقل قبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید
که جمعی بان مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل
قبیح است و هر کس که بصناعتی موسوم است باید که در ان
صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود
و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست
و بهترین اسباب ان صناعتیست که بعد از اشتمال بر
عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و دنائت بدست اید اگرچه بسیار نماید ناقص
و بی برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از ان واجب باشد
و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با
برکت باشد و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج ان بی
اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از
دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات

وامراض باید کرد واولی انکه بعضی اموال بعقود واثمان باشد
وبعضی اجناس وامتعه وبعضی املاک وضیاع ومواشی تا اکر
دریکی خللی واقع شود از دیکری جبران حاصل کردد ومصارف
مال سه نوع است یکی انکه بحکم الهی ووضع شریعت باید
داد چون زکوات وصدقات ونذور دوم انچه بطریق
سخاوت وایثار واکرام ومنه چون هدایات ومبرات
سیوم انچه ازروی ضرورت بجهة جلب نفع یا دفع ضر باید
داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات وقضاء مطالب
پیش سلاطین برند واتفاق در وجوه ماکل وملابس اهل
منزل دوم چون بذل مال نظلمه وسفها ازجهة صیانت مال
وعرض ودر نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی انکه انچه
دهد بفرط رغبت خاطر دهد واصلا بران نه در ظاهر و
نه در باطن متاسف نباشد چه غایت سخاوت باشد که
الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندکان ارزانی فرماید و
او را امر کند که بحقیری از ان در راه او صرف نماید واو دادن ان
برخاطر کران اید دیکر انکه خالصا لوجه الله صرف کند واصلا بغرض
دیکر مشوب نکرداند تا موجب بطلان واحباط ان نشود

حدیث

سیوم انکه مضطران بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی
درشان ایشان میفرماید که یحسبهم الجاهل اغنیاء من
التعفف چهارم انکه تا تواند بنهان صدقه کند چه افت
نظر از معونت ووضع منت است وشاید که سبب انکسار
خاطر مستحق کردد ودر حدیث نبویست که صدقه نهفته
غضب حضرة حق را بازمی نشاند ودر حدیثی دیکر انکه
بهترین صدقات انکه دست راست بدهد چنانچه دست
چپ را خبر نباشد وحضرة رسالت پناه فرمود که چون حضرة
حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب امد وقرار نمیکرفت
پس کوه را بیافرید وزمین را بان قرار داد ملائکه ازین معنی
تعجب نمودند وسوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه
سخت تر باشد فرمود که بلی اتش دیکر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی اب دیکر کفتند که از اب
سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی ادم کند چنانچه
بدست راست دهد ودست چپ از ان خبر نباشد چه
تاثیر ان از همه چیز بیش است زیرا که بلاء مبرم را دفع میکند
ودر صفت دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد

از انتظار شاید که لذت آن با لم انتظار برابر یا کمتر باشد
و دوم کتمان که از عوامل ظفر و ایمن باشد سیوم آنکه از حقیر
شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو
همتست چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه
طول عهد موجب فراموشیست و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در
شوره زار کشتن نباشد چنانکه گفته اند شعر
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و در صنف سیوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن
در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی
کنند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف
و عدالت در اکثر طبایع مفقودست و طمع و حرص و حسد
و بغض در نفوس مرکوز پس بنا اتفاق بر قواعد عرف
عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکترست خواص
و میل اکثر ناس بر تبذیرست لمعه در سیاست اهل
باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع در
فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر

اعراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت
و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضا شوهر
و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت
این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث
ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه او را فرزند شده
باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار
باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز
از دنائت نسب او لاوست و بکر از ثیب بکر اولی چه قبول
ادب و انقیاد شوهر در و بیشتر مقصودست و اگر با وجود
این خصال بنسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایة کمال تواند
بود اما درین سه خصلت خطری چند هست ازین جهت
رعایت احتیاط دران باید نمود چه نسب بسبب عجبست
و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از
انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را
بمنزله خادم دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و
اختلال حال و مال گردد و جمال نیز همین غایله هست و جمال
بفسادی دیگر مخصوصست چه زن جمیله را راغب بسیار باشد

و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر ازین روی بفساد
بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت
باید و از سه چیز احتراز باید کرد اما آن سه چیز که رعایت
باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا
در اطاعت و امر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع
سیاسات است و انتظام این معنی بی اظهار فضایل و اخفاء
رذایل نتواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی
که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن
حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بآنکه او را در ستر و حجاب
از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاوره نماید و در
مبادی اموری با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع متابعت
نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و
احترام و مدارات و مواسات بذل معروف سپرد و بی
ظهور خللی در وی زنی دیگر بر او نگزیند و اگرچه بجمال و مال و
نسب از او زیادت باشد چه غیرت و حسدی که در طباع
زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشانرا بر قبایح و فضایح
دارد و بعضی از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت نسل است

و زنانرا نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره
نیست و در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشانرا نیز
احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست ببدن
و همچنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز
تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف آن در اقوات
بر وجه مصلحت استعمال خدام در خدمت مطلق دارد و پیوسته
خاطرش را بتعهد امور منزل و بتکفل مهمات خانه و نظر در مصالح
مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس
انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره
مردان کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام
بر فضایح دلیر شود و راغبانرا در وی طمع پیدا شود و سبب فساد
گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت
زن که مقتضی استیلاء اوست و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر
مأمور شود و حاکم محکوم هرآینه نظام اختلال یابد و اگر بمحبت
او مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که
در باب عشق گفته اند دفع دوم آنکه در امور کلی با او مشورت

حکایه

نکنند و برا سرار خود او را مطلع نکرداند و مقدار مال خود
و ذخایر عمر و قوت از و بوشیده دارد چه نقصان عقل ایشانرا
بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ اورده اند که حجاج را
حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی
در اثناء محاوره حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت
و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنیست
بغایة دانا و مشفق بر وا اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب
و وثوق احوال حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود
دانسته ام حجاج گفت این صورة خلاف حزم است و من
این معنی بر تو روشن گردانم بعد از ان بفرمود تا هزار دینار
در کیسه بیاورند و بران مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت
این بتو بخشیدم اما بمهر من بکشد انرا بخانه برو با زن بگو که
این زر از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده حاجب
همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید و او را
بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من
این کنیزک باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاهی
بخشیده باشد چگونه شاید فروخت زن ازین معنی خشم گرفت

خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج
رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان حاجب آمده
و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام
و خدمت عرضه کرد که چند سال است که شوهر من ربب
نعمت و رهین منت حضرتست و خیانتی در خزانه خاصه
نموده مراحق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زر پیش او آورد و گفت شوهرم این را از خزانه
دزدیده و اینک همچنان بمهر امیر است حجاج حاجب را
طلبید و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانا مشفق
مستور تو آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر
تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پای مال ستوران
بودی سیوم انکه زن را از ملاهی باجانب و استماع حکایات
مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشد منع
کنند خصوصا پیره زنان که بفساد افعال متهم باشد از حدیث
نقل کرده اند که زنانرا از خواندن قصه یوسف و شنیدن
ان منع باید کرد مبادی موذی بانحراف ایشان از قانون
عفت شود و انچه زنانرا در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلتست اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سیوم شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در وی دیدن
چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجامله در
عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا بودی من زنان را
سجدهٔ شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زن نیک تشبیه است
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت
و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد تشبیه است
بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استحقاق
شوهر و مذمت و بدزدان در طمع در مال او و بطریق خیانت
و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت
نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و
غیر آن مفاسد و اگر میسر نشود و تغیر از مداراة و مواسات
بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیرها
آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند و
اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن سفر بباید باشد
که مفرح الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب

او بیاید و حکماء عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید
حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنیست که او را فرزندی از شوهری دیگر باشد و بمال این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متمول باشد که بمال
بر شوهر منت نهد و انانه زنی که پیشتر ازین شوهری دیگر داشته
باشد که برغم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این
شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنی که بجا در عفت
مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر ندانند که فضایح او
داغی بر قفا شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیله بد اصل
و تشبیه او بسبزه مزبلها کرده اند و همین معانی در حدیث
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلم وارد است و چون بمحل
بسیاست زن قیام تواند نمود اولی او عزبت باشد
لمعه در سیاست اولاد اول باید که دایهٔ لایق معتدل
المزاج برای او تعیین کند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه
مولود سرایت کند و چون در شریعت حنفه وارد است که تعیین
اسم در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود و
همانا حکمت در خبر آن باشد که بعد از تامل نامی لایق بعضی نمانید

چه اگر ناهای ملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد
و ازین جهت رعایت تمام کردن از حقوق فرزندانست بر
پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد
تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمالست
و میل طبیعت برذایل در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا
بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تأسی
بطبیعت نموده ترتیب نگاه باید داشت و چون اول آثار
قوة تمیز حیا است چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت
و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود
در تادیبش اهتمام زیادت باید نمود و اول تادیب آنکه اورا
از محافظت با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی نمایند چه
نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید
و بعد از آن اورا شرایع دین و آداب و سنن بیاموزند و بمواظبت
بران دارند و بر امتناع از آن زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت
و مقدار قوة او و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن
هفت سالگی اورا بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک
کند اورا بضرب تادیب کنند و بمدحت اخیار و مذمت اشرار اورا

اورا بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر قبیحی اقدام نماید مذمت و تخویف
کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب
جرات او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر بتکرار
انجامد در خلوة اورا توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز
نمایند که مباد بملامت عادت کند و وقاحت در وی راسخ شود
و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه
حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او لذات اکل و شرب
و لباس فاخر را مستحقر گردانند و در خاطرش مرکوز دانند که
جامهاء ملون و منقش شیوهٔ زنانست و مطمح نظر ارباب علف
ساختن عادت بهایم و مردان باید که خود را ازین مترفع
دارند و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد اورا
بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت نه لذت
و اغذیه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و
همچنانکه ادویه را بقدر ضرورة و مصلحت دفع مرض تناول
باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باید داد

از یقین در طعام منع کنند و باقتصار بر یک طعام مایل سازند
و اشتهاء او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و به لذائذ
شعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت
ضرورت بان تواند ساخت و این آداب از اغنیا
نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا موجب ثقل و
بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله
او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند و هر
چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان
بحسب عقل مبالغه بیشترست چه بنفس و بدن ایشان مضرت
و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و
این ملکات ردیه در او مستحکم گردد و بلکه از مجالس این طایفه
بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن منع باید کرد
و تا از وظایف آداب فارغ نشود و یعنی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارها پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر
نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن تواند بود که در ان فعل تصور
کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع
کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان

شنیدن ،

و پوس

پوستین در زمستان اجتناب دهند و حرکت و پیاده
رفتن و سواری و ریاضات مناسبه او را عادت دهند
و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد
بیاموزانند و به ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را
زینت کنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو
ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی
او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه
راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است
و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه است مگر آنکه مصلحتی
دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج
نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان
مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند و بزرگ
زادگان را احتیاج باین ادب بیشتر باشد و باشد که معلم عاقل
و دین دار باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت
ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک
و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طایفه
از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان

که با داب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول
نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان
در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد
و شفاعت منع کنند چه آن عادت ممالیک و ضعفاست و
معلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب اقدام
ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک
و با الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت
نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در
چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت
سموم و افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمه واجنبنی
وبنی ان نعبد الاصنام میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است
و ابراهیم دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا عبادت زر و سیم
و دل بستگی بان دور داری چه منشاء همه فساد محبت انست
و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط انکه مشتمل بر هیچ زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این
آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوه
تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب

دنیوی

دنیوی حفظ صحت تا بدن چندانکه نفس استعداد دارد
البقا حاصل کند باشد پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد
او را تعلیم علوم نمایند و اگر صناعت باشد بعد از انکه از آداب
واجبه شرعیه فارغ شده باشد به تعلیم ان مشغول سازند و اولی
انست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس
نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بان
مشغول دارند چه بمقتضاء کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد
هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاصست
و در تحت این سریست غامض که سبب قوام عالم و انتظام
احوال بنی ادم است و حکماء سابق در طالع مولود نظر میکرده اند
و او را بهر صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند
مشغول می ساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باید که
سعی تکمیل ان تواند کرد و چون نیز مستعد باشد سعی او در ان
تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و الادوات مساعدت او را بران مکلف ندارند و
بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط انکه از سست بان یاس کلی حاصل
نشده تا موجب اضطراب نشود و اثناء هر فن ریاضتی لایق

که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و تن کسل و بلید
باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد و بکسب وجه معیشت
از آن آموزش کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن کوشد
و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز در تتبعش از کسب
جمیل که شیمه احرار ست عادت کند و به رزقی که از پدر یا مادر رسد
اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده
از تعلم صناعت محروم شده اند بعد از تعاقب روزگار در عرصه
ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب تعیش بآن مشتغل شود
اولی آنست که او را متاهل سازند و حاصل آنکه او را جدا کنند
ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی
بلکه با ثقات بطرفی میفرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت روسا و دیالم همین بوده و کسی که بضد
این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل باشد
خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک را راست
ساختن دشوار باشد سقراط حکیم را پرسیدند که چرا مخالطت
تو با جوانان بیشتر ست همین جواب گفت و در ترتیب
دختران آنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه

در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت
ترغیب باید نمود و هنرها لایق آموخت و از خواندن و
نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بکار شوهر رسد در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل نمودن اینست طریق ترتیب اولاد و چون در
اثنای این مباحث وعده شرح بعض آداب کرده بخصوص کودکان
نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان
بیشتر ست **آداب** سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار
گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط
مهابت و قلت وقع باشد و عایشه صدیقه رضی الله عنها
میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن
الهوی بود علیه افضل الصلوات و التحیات سخن باعتدال فرمودندی
بمرتبه که در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان
آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد و بوذرجمهر گفته چون کسی
را بینی که بی حاجتی سخن بسیار میگوید بیقین دان که دیوانه است
و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند به تلفظ نیاورد و حکما گفته
اند فکر مرارا ثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن
واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار بملک نیاید و هر کس که

حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران
اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند
جواب نگوید و اگر جماعتی که او داخل ایشان باشد بر دیگران
سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر
باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس جواب خود گوید بر وجهی
که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود بجواب
اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او کنند چون
با او دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از او پوشیده
دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایت گوید
و آواز با اعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی
افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی به اطناب نگوید
بلکه طریق ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال
نکند و از فحش و شتم احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش
افتد بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب
سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و عداوت باشد
اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضا حال
راند و در مکالمت بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف

که

که مقتضا مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل
مجلس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که
مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف
نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید و با هر
کسی بقدر عقل او سخن کند چنانکه حضرة رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم فرموده نحن معاشر الانبیا امرنا ان نکلم الناس علی
قدر عقولهم و عیسی عم فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها
فتظلموهم و در محاوره طریقه ملاطفت مرعی دارد و حرکات
و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنان موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن کند ابتدا بخیری کند که بفال مبارک
باشد چون بقا و دولت و سعد و تطایران و از غیبت و
نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب
شمرد و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن
بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو بیش از گفتنست
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو
و یکی بیش مگو **آداب** حرکت و سکون در رفتن تعجیل
نکند که نشانه طیش است و ثانی زیاده از حد نکند که علامت کسل

است و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان
خود را نجنباند و طرفها اعتدال نگاه دارد و بسیار پس ننگرد
که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل
غلبه حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد
و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بزانو ننشیند
الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بجای ایشان باشد
و سر بر زانو و دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد
و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل
انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب
کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند
یا آواز آن بشنوند و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند
و چون بمجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند
جایز باشد چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای
خود نشسته باشد چون واقف شود باز جای خود آید و
اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر محرم و خادم جز روی و دست برهنه نکند

واز

و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا مگر
در وقت حاجت مثل قضاء حاجت و غسل و نظایر آن و در
پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخفتد خواهد که در
خواب غلطیده کند چه این هیئت خفتن سبب زیادتی
آن شود و اگر میان مجلس خواب بر وی غلبه کند اگر تواند برخیزد
و الا خواب بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر جماعتی
باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید
و پندارد در آنجا نباشد و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم
را از و تنفری و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر و
ثقیل نماید تامل کند که ملامت بر اضداد آن مترتب شود و شنیع
تر و ثقیل‌تر از تحمل مشقتست در کسب آن

آداب

طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک و افتتاح
به بسم الله و اختتام بالحمد لله کند و باکل مبادرت ننماید مگر آنکه
مهماندار کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیاده از
سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو
نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای
چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شاید بلکه سنتست و بالوان

طعام نظر نکند و طعام نبوید و اگر در خوان اندک طعامی بهتر
باشد حرص بران ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت
نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش
خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه بدندان
بر دارد مانند استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوانی در
لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات و از احتراز
کند و چیزی از دهان در کاسه ننهد و نوعی سلوک کند که هر که
خواهد که بقیت طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش
از مهمان دار دست باز کشد و چون دیگران دست باز
کشند او نیز موافقت نماید و اگر گرسنه باشد مگر در خانه خود
یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از آنکه
دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را
بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام باب
احتیاج افتد باستسقا باشد چنانچه آواز دهن و حلق او
نشنوند و در جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان برون
آید نخورد اما آنچه بخلال برآید بجای اندازد که مردم را نفرت
نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و

تنظیف

و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان
و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بان
شسته ریزد بدست بپوشد و در دست شستن بر دیگران
سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام
بر دیگران سابق شود **لمعه** در رعایت حقوق پدران و
مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد
از نعم الهی هیچ نعمه در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست
چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیله تربیت
او بتهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقا و بلوغ بکمال
نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او چون
آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب
دنیوی مینماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد
بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر است
با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده
و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شده خون بدن اوست و مدتی
مدیده حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت
خود را فدای او دانسته و این جهت که محبت والدین فرزند را

محبتی طبیعی است وایشانرا در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در
شرایع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر ازین عکس است
پس مقتضای عدالت ان باشد که بر والدین را تالی طاعت
خالق دانند چنانچه در ایات اعنی ز غایات و احادیث اما
سمات نبی واسط از عقب ان مذکور شده وچون استغناء
ساحت الهی ازان متعالیست که مفلسان کوی هستی در مقابله
نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند در امد و نهایت
اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور دست بخلاف
پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق
برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در
حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرة حق سبحانه
وتعالی جواد مطلق است وان الله لغنیٌ عن العالمین قضیه
محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیزی تواند بود اول
دوستی خالص بجان وتعظیم بالغ بزبان وارکان وامتثال و
امر ونواهی بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت
مصلحتی کلی نباشد اگر مودی بیکی ازینها باشد بر سبیل مجاملت

مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتی که شرعا
واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات
اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم
مساعدت با ایشان در مصالح معاش بیش از طلب بی
منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود سیوم
اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیة ومحافظت بر وصایا
ایشان خواه در حیوة ایشان وخواه بعد از وفات وچون
حقوق پدر را طرف روحانیت غالبست وحقوق مادر
را طرف جسمانیت ولهذا تنبیه بر حق پدران ومحبت ایشان
بعد از قوة تمیز حاصل شود وحق مادران در مبادی حال متحکم
شود و بان سبب میل اطفال با ایشان زیادتست پس اداء
حق پدران با موری که روحانیت بران غالب باشد مثل
اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضاء حق مادران
بجسمانیات مثل بذل مال و تربیت اسباب معاش وچون
عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس او را هم
نوع باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلت والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی

هم بمثابه با ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نکوکاریها
انست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و
بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است
با معلم که پدر دین است همین طریقه بلکه زیادت مسلوک
باید داشت **لمعه** در سیاست خدم بحکم عقل خدم
بمنزله دست و پای و چشم و دیگر جوارح شخص باشند چه ایشان
بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود
متوجه انها باید شد و البته عضوی خود دران استعمال باید کرد
و اگر نه این طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات
و ترددات متوالی مهم صناعت و فضیلت اقدام نتوان
نمود و با انکه سبب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب
و مشقت شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع
الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند و با ایشان
طریقه رفق و مدارات مسلوک دارند و زیادة از حد اعتدال
ایشانرا کار نفرمایند و اوقات راحت برای ایشان معین
کنند چه هرآینه ایشانرا نیز ملال و کلال و ضعف باشد و داعی

طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت
میان او و ایشان اشتراکست و شکر انکه حق تعالی ایشانرا
مامور او داشته بجای باید اورد و بر ایشان جور نباید کرد
و چنانچه حضرة متمم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الله الخلاق
فرموده ماکول و ملبوس ایشانرا با خود برابر باید داشت
و چون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولا بامعان ملاحظه
حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست
استعانت نماید و اصحاب صور متناسبه و تخطیطات متفاوته
اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلق است و خلاف ان نادر و
حکما فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورة اوست
و در حدیثست اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه خوب صورت
باشد چه حسن صورة اولی نعمتی است که از شخص رسد و در
حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوب صورة و خوش اواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و
ابرص و نظایر ان اجتناب نماید و چون امارت کیاست
ازخادم مشاهده کند با او باحتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حباب بسیار باندک عقلی

نظره

حیا

درین باب بهتر از عقل بسیارست باوجود حقیقت چه
حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در او مشاهده و آلات و اسباب عدد و طبع او بآن ملایم
مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانچه
از اسب حراثت نیاید و کاو کرد و فرزانشاید از هر کس نیز
بغیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت
و چون کاری باو رجوع کند بظهور اندک خللی او را از آن کار
معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان و کوتاه بینانست
و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان داشت که بدل بهتر
از او باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشانرا
جدایی از او بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمودت نزدیکتر باشند
و هم بوفا کردن لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان
تا شرط هواداری و جانسپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام
اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب
شریک او داند و نعمت و نکبت خود شناسد و چون داند که
علاقه ایشان مستحکم نیست در اندک چیزی قابل زوال خدمت
او را عاریتی شمرد و شرط اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای

روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث
بر آن محبت نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه
و بعد از آن آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد
باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را بتخویف
بکاری دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بتعذر
دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح
خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که به ایشان متعلق است
از سر نشاط کنند نه از روی ملامت و کره و در اصلاح حال ایشان
مراتب نگاه باید داشت و ایشانرا بلطف امیدوار و از قهر
خایف باید داشت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه بگناه
مراجعت کند بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بهر د
این از نومید نباید شد و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که قابل
اصلاح نیست او را بنوعی طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر
خدم فاسد نشود و بنده آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده
بانقیاد و اطاعت و تادب به اخلاق و آداب بیشتر و وهم
انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه در و عقل و حیا و جلادت
بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر

بنای عمارت وانکه بنّا را بلند او از تر برای چراست و
اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم
عبد بشهوت و اول را بمنزلهٔ اولاد و ترتیب باید کرد و دوم
بمنزلهٔ دواب و مواشی و سیوم را بقدر ضرورت به جام مشتهیات
نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف
امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما به جفا طبع
و قوة شهوه موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم
معروف اما بکبر و عدم تحمل هوا موصوف و عجم بعقل و سیاست
و نظافت و کیاست ممتاز و اما بجبلت حرص و نفاق متجاوز
و دوم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما بنجل و لوم ملوم و
هند بقوه حدس و وهم و حیثیتی و جالاکی موسوم اند اما بعجب
و حقد و مکر مذموم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن
منظر مذکور اما بغدر و قساوت دلی حفاظ مشهور لامع سیوم
در تدبیر مدن و در سوم باد شاهی و در و هشت لمعه است
لمعه اول در احتیاج ایشان که به تمدن و فضیلت این فن
از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب
کمال دو قسم اند اول انکه کمال ایشان مقارن وجود ایشانست

چون اجرام سماوی و دوم انکه کمال ایشان متاخر از وجود باشد
چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان
بکمال و ان حرکت بی معاونت اسباب صورة نه بندد و ان
با کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه فایض
شود یا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل
قبول صور میکرداند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بکمال
نارسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالمادة
و ان انست که معین جزو ان چیز شود چون معونت غذا حیوانات
را و دوم معونت بالاله و ان انکه معین اله فعل ان چیز شود و این
دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایة فعل او کمال ان چیز
باشد و دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد
و کمال او به تبعیت حاصل شود و مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ
ابو نصر فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات عناصر را چه
ایشانرا در حیوانات که موجب فنا و ترکیب و اخلال بعناصر
است هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشانرا در
افتراس حیوانات غرض نفع خود است و اخلال بعناصر بتبعیت
لازم می اید و چون خادم بالذات اخص است از مخدوم پس نشاید

کر ایشان که اشرف مکوناتست خدمت یکی از ایشان کند
الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق
ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض
چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند و نبات و حیوان غذا
و این معونت بالمادة است و هر یک از عناصر را آلت
افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آتش در طبخ غذا و تحلیل
و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح
است و خاک در زرع ماده غذا و بناء مسکن و نظایر آن و هم
چنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام
میکند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود
بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و
عمارت میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار
مینماید و در توریت مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت
الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی نماید سر سجدهٔ
ملائک انسان را برو منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس
که نباتات و حیوانات ظاهر است و آنکه نبات بر وضع

آب

ساجدان و حیوانات بهیئت راکعانست بر دیده بصیرة
او جلوه کنند و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند
بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان
بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد و نظر بذات چه او
جوهری مجردست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و
مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج
باشد هم در بقا شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر مرکبات
محتاج اند اما در احتیاج بنوع خود مختلفند چه آنچه بتولد حاصل
شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص نه در بقای
نوع خود محتاج نیست و آنچه بتوالد است چون انعام و غیرها
در حفظ نوع و حدوث شخص معین و ترتیب تا بکمال معنی رسد
محتاج بنوع خود باشد اما بعد از ترتیب بمعاونت نباشد
پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام ضروری باشد و
بعد از آن هر یک منفرد توانند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل
و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در

محتاج

بقا شخص انکه اکر هر شخص را بنفس خود ترتیب غذا و لباس
و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
ادوا و ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات
محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از ان بنفس خود بهر
یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه درین مدت که ترتیب اسباب و مقدمات مشغول
بودی غذا و لباس و مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه
اکر روزکار او تمام صرف یکی ازین صنایع شود هنوز بان وفا نکند
اما چون مجتمع شوند و یکدیکر را معاونت کنند و هر یک برای
دیکری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت و معاوضت سلوک
جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال
اشخاص مضبوط و بقاء نوع محفوظ ماند و الجه اشارت باین
معیشت منقولست که چون آدم علیه السلم بدنیا امد او را هزار کار
بایست کرد تا نان پخته شود و سیر کردن نان هزار و یکم بود
و حکما کفته اند که هزار کار میباید کرد تا شخص یک لقمه نان در
دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضا ان نمود که افراد انسانی در همم و

وطبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در
تکمیل ان کوشند چه اکر همه در همت متفق بودندی همه بر یک صناعت
میل کردندی و دیکر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و هم چنین اکر همه در فقر و غنی متساوی بودندی همدیکر را معاونت
نکردندی چه اکر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل
خدمت نبودی و اکر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا خدمت
همدیکر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل ان کوشد و بمقتضا اختلاف احوال هر
یک را از وجهی احتیاج باشد هر یک برای دیکری بمهمی قیام نماید
و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست منتظم شود روشن
شد که انسان محتاج است به اجتماع با بنی نوع و انرا تمدن کویند
و ان مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه
درین مقام نه ابنیه و جدرانست بلکه بران قیاس که در
منزل کفته شد مراد اجتماع عامست که مودی با انتظام
امور بر وجه لایق تواند شد و اینست معنی انچه حکما کفته اند که
انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع
مخصوص که انرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلفست و همه

نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز
گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار
دیگران نمایند و مودی به تنازع گردد و به افنا و افساد همدیگر
مشغول شوند پس البته تدبیری باید کرد که هر یک را بانچه حق
است راضی گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند
وان تدبیر را سیاست عظمی خوانند و درین باب چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج بناموسی و حاکم و دینار
اما ناموس صاحب ان شخصی باشد که بالهام و وحی الهی
از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام
معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین
فرماید وان شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را
ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت
و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة
الفایقة یعنی ایشان صاحب قوتها بزرگ غالب اند یعنی
در قوة علمی و عملی از دیگران ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات
بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد
و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل
افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را
حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک
و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون
او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گویند
یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام
مصالح ایام بکف کفایت چنین شخص عالی مقدار باشد هر آینه
انواع میامن و برکات بر کافهٔ بلاد و قاطبه عباد رسد چنانکه
درین روزگار خجسته اثار لطایف تدبیر گردون کار بمقتضای اعط
القوس باریها زمام نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار پادشاهی
کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز
نشانده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث
ایام خسته بود مرهم ساز کار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی
اموخته و دزدان را پاسبان داشته بدور رافتش گریبان دریده
جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان چمن نتوان
شنید لطفش در احیا مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر
کرده عدلش در افنا ظلم ظلم افتاب را ید بیضا نموده بعهد

عدالتش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید وان هم در خواب
واشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت وان نیز در
تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب
زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم
اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف
در جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق
قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت ظل اله و خلیفه اله و
نایب نبی باشد و هم چنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی
کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که اعتدال حقیقی خوانند نگاه
دارد و چون انحراف بان راه یابد با اعتدال آورد پس بحقیقت
طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و هم چنانکه ما
اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوة و دل محتاج است بجگر در روح
طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و
قوة حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیوة و تغذیه
هم چنین افراد انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام
هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا برین مخالطت با ابناء

نوع بر وجه تعاون واجب باشد والا از قاعده عدالت
منحرف شده باشند و بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت
و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب
نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند وانرا زهد
نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان
نرسانند و بها آن نگزارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال
رذیله ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت
پندارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه
استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی
را نبیند ظلم بر او نکنند بل آنکه معامله با مردم طریقه انصاف و
انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین
طایفه بدترند چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان
نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه
ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان میکنند و
معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعده عدالت مطلع
باشند و وقوف بر آن جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس

همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرت
ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که چنانچه سبق
ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم
از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس از این رو که بتعاون متوجهند
بکمال حقیقی **لمعه** در فضیلت محبت چون معلوم شد
که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت
و الفت صورت نبندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت
نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت
باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه
بصناعی و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت
مقتضی رفع احکام اثنینیه است پس با وجود آن احتیاج بعدالت
نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردنست یعنی منصف
آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد و این
فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بان مرتفع
گردد و قدما حکما گفته که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود
از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد
و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارة و برودة انهزام از ضد محسوس

تست

میشود و از طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم مترای میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعیة مشاهده میشود و در افلاک حدود
حرکت دوری ارادی ظاهرست که مبدا آن عشق جوهری
عقلیست و شوق تشبه بان چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفاء آن اختلاف موجودات
در مراتب کمال و نقصان میشود چه محبت که ظل وحدتست
مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص
و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و
دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند
چنانچه سابقا مذکور شده **بیت**

سر حب ازلی در همه اشیا ساریست ... ور نه بر گل نه زدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جایی که قوة عقلی را مدخلی نباشد
اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر
بنابر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد ایشان
از همدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ یا عض الملح و سرکه
و نظایر آن محبت و منفعت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب
گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت

نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون
محبت مادر و فرزند را و دیگرا رادی چون محبت متعلم
معلم را و محبت چهار نوع است اول انکه زود حادث
شود و زود زایل شود دوم انکه دیر شود و دیر پاید سیوم
انکه دیر شود و زود رود چهارم انکه زود شود و دیر پاید چه
غایت این محبت یا لذاتست یا نفع یا خیر یا مرکب
و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا
که لذت الحصولست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی که دیر شود
و زود رود و چه نفع عسر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب
محبتی که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بران که میان
اهل خیر مناسبت جانی و مؤانست روحانی حاصل است و
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب
علت محبتی است که اگر دیر بندد و دیر کشد چه اجتماع
نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند این سخن برین وجه در اخلاق
ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضاء ان کند که مرکب از لذت
و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذة و
خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد

متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضا
هر یک از بسائط ظاهرست و اسم علم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از ان
باشد و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و
علت عشق یا افراط طلب لذة باشد یا افراط طلب خیر
و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت
و ثانی عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی کرده شد و حکما
گفته اند که نفع را نه باستقلال و نه بمداخلت در عشق مدخلی
نیست و منشا صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت
سریع الزوال است مصادقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد
و سبب صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی
ایشان را امتدادی نباشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد
و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر
و زوال مصون و مامونست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه
مرکبست پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف
طبیعی دیگر نباشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از شوب
الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد

منزه و مبراست هرآینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت
خالص تواند بود و آن لذت حکمتست و محبتی که منشأ آن
نوع لذت باشد اتم مراتب محبت باشد و آنرا عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از ارفلیطس نقل میکند
که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف تام نتواند بود
فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته
که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه
میان ایشان تلاقی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین
مرتفع گردد چه تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیاتست
و در مادیات این نوع تالف نتواند و تلاقی ایشان بذوات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و
این تلاقی بدرجه اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که
نفس انسانیست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت
لذات طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب
شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت
هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام
وحدت که نهایت مقاماتست رسد و این مرتبه حق الیقین

است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد از آن زیادتی
فرقی نباشد چه استعمال قوی بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز
ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأه اخروی مترتبست او را
درین نشأه حاصل باشد رباعی

امروز دران کوشش که بینا باشی ۰ حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید ۰ تا چند در انتظار فردا باشی

بلی بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین
نشأه بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهده
وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب تنوع که مقتضای
تعقلیست نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان
جز در خلوة خانه تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه منتظر و مترصد
رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بفحوای
این مقال مترنم دارد بیت

حجاب چهره جان میشود غبار تنم ۰ خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست ۰ روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت بنهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروه مقامات
واصلان و غایة مراتب کاملان بیت

عشقست هر چه هست بگفتیم گفته اند عشقست بوصل دوست رساند بقرب دوست
و بعد ازین محبت اهل خیر است با همدیگر که چون غایت آن
محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر
محبتها که باندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن
مینماید و اما محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم با اشرار
و هم با اخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا
مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت
و شداید باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه
انسان بطبع مایل به انس است و ازین جهت او را انسان گفته
و چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با
ابنای نوع و این خاصیت مبدأ محبت است که مقتضی تألف و
تمدنست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین
باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار
نماز بجماعت گزارند تا اهل محله بسبب این اجتماع جمعیت
شعار و حلیه موانست متحلی گردند و باز امر کرده که در هفته یک

نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده
که در سالی یک نوبت و دو نوبت اهل شهر و رساتیق در صحرای
واسع مجتمع شوند و نماز عیدین بگزارند تا میان ایشان زیاده
اجتماع موالفت و موانست حاصل شود و بعد از آن عموم
امت در موقف حج در مدت عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی
معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در آن آنکه میان جمیع
افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل
محله و شهر و مملکت را حاصلست محظوظ گردند و تعیین آن موقف
به بقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا مشاهده آن
مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه در
سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام
معلوم شود که غرض شارع تحقق رابطه وحدت و دفع غایله
کثرتست بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض
ملحوظ است و هم چنانچه دعوت انبیا از حیثیت علم بتوحید
است از روی عمل نیز راجع بتوحید و ازینجاست که در فضیلت
نماز جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست

وحضرة شارع علیه الصلوة والتحیة فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی بیفروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در
خانه او زنم و علم ازین سیاق ترغیب و ترهیب که در باب
نماز جمعه و عیدین وحج واورده است و تتمه احکام محبت آنکه
جون اسباب محبت غیر آلهی لذت و نفع است که زوال
را با ایشان راه هست پس تواند بود که از هر دو طرف یکبار
زایل شود و از طرف دیگر مانده باشد و جون سبب محبت از
طرفی باشد و از دیگری نفع دران محبت بنا بر اختلاف سبب
شکایت بسیار واقع شود جون محبت مطرب مستمع که مستمع
مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را
بجهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را
بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع
و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت
استعجال در استیفاء آن و طالب منفعت انرا موقوف بر حصول
مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود
و ازین جهتست که پیوسته عشاق متظلم باشند و بحقیقت
خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نظر وصال نقد میخواهند و در مکافات

لذت و

ان بمنفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی
مقرون بملامت و محبتی که میان بادشاه و رعیت و حاکم و
محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف
بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب
خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان
مطلوب سبب ملالت شود که مادة شکایتست و بی عدالت
که مستلزم رضا استحقاقست این غایله مرتفع نشود و اما محبت
اخیار جون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانیست نه
عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدل را با ان
راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت
خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد
که او دوست تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این بمنزله
کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه
در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع
بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت
است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و
محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهتست که ایشان بر رعایا

منعم و متفضل اند و هرآینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت
پدر فرزند را از آن وجه که بر وی حقوق دارد از این قبیل است
اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزله
نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت
او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده
و فی الواقع تصوری صواب چه پدر سبب صوری وجودی فرزند
است و ماده بدن او جزوی از او و در خلق و خلق مشابه او
ازین جهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه
خواهد که فرزند ازو افضل باشد و بر جهان فرزند بر خود خرم شود و
تفضیل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گویند که او خود اکنون اکمل
است از آنچه سابقا بوده و همچنانکه باین سخن مسرور شود
بتفضیل فرزند نیز خرم شود و نیز ازین محبت فرزند را سببی
دیگر است که خود را منعم و متفضل بر وی میداند چنانچه در سلطان
و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت
زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب
دارد و وجود او بعد از خود بقاء ثانی میداند و این معانی
اگرچه بتفضیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی

آن

آن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی از دور از حجاب ببیند و در حدوث
محبت و نیز از این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از
محبت پدر او را کمتر است چه وجود او مسبب وجود پدر است
و متاخر از او بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا اگر پدر را
نه بیند و مدتی باو انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازین
جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس و اما محبت برادران از
مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در رتبه و سبب وجود
شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از
بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب
گفت که برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که سلطان
رعیت را محبت پدرانه و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک
فرمایند و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص
و هواداری بیشتر از عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر
چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و آنچه میسر باشد خدمت او
واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه
عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی از صوری از

محبت ه

از ایشان نباید بدعا و همت امداد و تا در شمار لشکریان
او نباشند و باید که رعایا با همه دیگر چون برادران مشغول معاش
کنند و بعد از استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور
عدالت روشن باشد و عرصه جهان از زین رافت و الفت
گلشن و اگر برین وجه نباشد خراج مملکت از اعتدال منحرف باشد
و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را
چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالاتست
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات
جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت
محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت
الهی کند جاهلی مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله
علیه و علی آله صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیری
را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است و مرتبه دوم محبت
والدین که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن
مرتبه است و هیچ محبت را این رتبه نیست مگر محبت متعلم معلم
را باید که او را ازین محبت باشد اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت

جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض
صورت انسانیت بر او و بحقیقت معلم پدر روحانی است
پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد
پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موحد حقیقی باشد و بالاتر
از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستتر داری
یا استاد گفت استاد زیرا که پدر سبب حیوة فانیست و معلم سبب
حیوة باقی و در حدیثست ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک
و خیر الآبا من علمک و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی
حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد
محبت شارع که هادی حقیقی و معلم اولیست بعد از محبت
حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرة حبیب الله صلی الله
علیه و سلم فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و
اهله و ولده و محبت خلفاء راشدین و ایمه دین که مصابیح دجی
و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع توانند بود و چنانچه
در حدیثست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض اصحابی
فببغضی ابغضهم و در حدیثی دیگر من احب العلما فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سیوم محبت رعایا سلطان را

محبت والدین

ومحبت سلطان رعایا را وبعضی محبت رعایا سلطان را اکد
داشته اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقربست
چه بدون سیاست سلطان انتفاع به پدر متصور نیست
وهم چنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست
پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معاریست شرکا و
باید که هر یکی را در مرتبه لایق باو دارد و خلط مراتب محبت
ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد و خیانت
در صداقت از خیانت در اموال فحش باشد چه ان خیانت
راجع بصفات نفسانی است که اشرف از جواهر جسمانی انست
وارسطاطالیس گفته محبت مغشوش زود منقطع شود همچنانکه
زر مغشوش زود تباه شود پس باید که خالق و خلق طریقه
عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق است حاصل کند
و بمقتضای ان عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بوجوه قربت و با پیغمبران وایمه ملت بانقیاد احکام و مراعات
تعظیم و حرمت با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین
باکرام و خدمت و با هر یکی از احاد ناس برفق و مخالصت و
حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده

واحسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند و
همت بر بقاء ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون از
جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه بحقیقت مال خود دوست
داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد بلکه از ان جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع
محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن
را بالعرض و ایضا محسن جهد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس
شبیه بکسبی است که مالی را بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر اینه
انرا دوست دارد و در صرف ان صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی
مشقتی مالی باو رسد که قدر ان نداند و در بذل ان احتیاط مرعی
ندارد و لهذا مادر فرزند را دوستر از پدر دارد چه مقاسات
رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق انکه شاعر
شعر خود را دوستر دارد و اعجاب او بان بیش از دیگران باشد
چون محسن الیه قابل است و او را تعبی در قبول نیست لا محاله
محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن بمحسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت
انست که منشا ان محبت خیر و کمال حقیقی باشد که ان لذت عقلیست

و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین که قواعد این محبت از
وصمت اختلال ایمن محفوظ است و سعایت و نمیمه را بسبب
آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب
زایل شود چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل
شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نقش خود بر
دارد و میانهٔ او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده
وحدة صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذهٔ سرمدی متحقق شود بیت
آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود ° از علم بعین آمد و از گوش بآغوش
و این مرتبه بلندترین مراتب کمالست و ازین جهت حکما از فوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرات هستی
از آثار قوی طبعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال
این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل
است نگذرد بساحت نرسد بیت
وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ° که در میان تو و او بجز تو حایل نیست
گویند سعد دولت وصل از چه یافتی ° خود را گذاشتم قدمی بیشتر شدم
و ارسطاطالیس گفته که چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد

او کند چنانکه دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق
ناصری می آورد که این لفظیست که در لغت ما اطلاق کنند و این
سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنة بسیارست
قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در
حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته
کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته
و من قتلته فعلی دیته و من علیه دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس
گفته که نشاید که همت آدمی انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه
همت حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیوة الهی کند چه اگر بجثه خردست بحکمت
بزرگست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفست چه [illegible]
مستولی بر همه چیز بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باتفاق
اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری
که باهر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادهٔ بیچون از دریای غیب مکنون
بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا
عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بقلم اعلی رفته و اکابر
اهل کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود

را و مبدع خود را و هر چه از مبدع بتوسط او صادر تواند شد
از افراد موجودات چنانچه بوده هست و خواهد بود بدانست
و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطوا علمی در حقیقت او مندرج
و مندمج بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان
و اوراق و ثمار و موجودات در مواد غیبی بر نمونه همان ترتیب که
در آن جوهر مستکن است از مکمن قوة بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای
شهودی آیند یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسله
ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی که
محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورست نامتناهی
است رسید حکمت کامله نظام این عالم را موکول بجری ثابت الذات
متغیر الصفات

بیت

این ثابت بی قرار الحق به نمای ۰ کز جای نجنبد و نیاساید بر جای
این فلک که دانید تا بحرکت دوریه اوضاع غریبه از قوة بفعل آید
و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط به آنست زاید و هر دم قرب
از مبدء قربت حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت افراد
عقول است در سلسله وجود صورتی جدید در آینه هیولی عناصر
رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت حکیم علیم قدرة

و دقدرت حکمت اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه
در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یابد
فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورة عقل
مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبه عقل است متصل شود و نقطه نهایت ببدایت منطبق
شده دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد
وین آن سر کوی بود که اول ۰ زانجا بهمه جهان سفر کرد
پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی خاتمه آن
نیز عقل انسی است بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرة و مدارج تفرقه در آخر
بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر شود و
سیر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات
و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک
که رابطه نظام عالم اجسامند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و
در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی
حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در
عرف اساطین اهل ذوق و شهود از التجلی لذاته علی ذاته میگویند ۰ بیت

از خود بخودان گرانمایه سفر کرد ∘ هم عین سفر بود و هم حاصل الیقین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت ∘ از عین شهود تو اگر دور شود عین
و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات
ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی بنا بر انکه بتفکر و
رویت بر ذایل مطلع شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسطند
و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب از شرور
احتراز کنند و ایشان اکثرند و طایفه اولی اخیار بطبع اند و
طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت
با این طایفه مانند ابست نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد
و اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد
و در انجاح او هیچ حیلت مقصود نباشد و شکی نیست که طایفه
اولی اشرفند و این مرتبه ابرارست و ازینجاست که حضرة
رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بوده فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه
نیکو بنده است صهیب که اگر از خدا او ترس جزای تعالی
نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی **لمعه سوم**
در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی انکه سبب

ت

ان از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم انکه
سبب ان از جنس شرور باشد و انرا مدینه غیر فاضله خوانند
و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت تکثیر نشود
و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است
یکی انکه سبب اجتماع ایشان غیر قوه نطق باشد چون قوه غضبی
و شهوی و انرا مدینه جاهله خوانند دوم انکه از استعمال قوه
نطق خالی نباشد ولیکن این قوه را خادم دیگر قوی دارند
و بهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و انرا فاسقه
خوانند سیوم سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله
باشد و انرا مدینه ضاله خوانند و چون بمیامن دولت حضرة
صاحب قرانی مدبر امور الزمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن
فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله بحکم ضدها دات از حال
مدن فاضله می توان دانست صرف عنان به تفاصیل مدینه فاضله
اولی نمود و ان مدینه ایست که اساس اجتماع اهل ان بر قواعد کسب
سعادات و دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در عقاید
حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین
احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شودی

لیست

مدینه ر

وچون بنا بر حکمتی که سابقا ایما بان رفت نفوس انسانی در
مراتب قوة نطق وتمیز متفاوتند ومرتبه اعلی که از انفس قدسیه
خواهند بعالم عقول متصل است ومرتبه اسفل که بلید حتی بهیمیت
مرتبط بمرابط بهایم پس ادراک این جماعت در امور مبدا و معاد
که اوثق اسرار حکمت و شریعتست در یک مرتبه نتوانند بود بسبب
توافق در عقاید که بان اشارت رفت بر این وجه صورة نه
بندد که در همه امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی مؤید و
از الواث تعلقات طبیعی مجرد مبدء حقیقی را بصفات جلال
و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء
بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق
نفس الامر باشد تصور نموده وچون نفس را درین نشأه تعلق
قوة چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم وخیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه
در صفا و کدورت مناسبتست و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی
نه در خواب و نه بیداری معطل نیست پس در آن حالت که نفس
ایشان بصور آن حقایق متنقش باشد هر آینه در آینه این قوی

صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
یا ذهن شد بصور حسی و وهمی در تعلق بسیار نادرست
و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مثل و خیالاتست با عیان
آن و امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود
و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه
است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل
باین مرتبه طبقه ایست که اصل آن از تعقل صرف عاجز باشند
و غایت سیر ایشان منتهی به معانی وهمیه شود لیکن دانند که آن
حقایق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در بیان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمان و فروتر ازین
مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی ترقی قادر نباشند و سیر
ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی نگذرد اما بر کمال
طبقه اولی و بعجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه
دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را
مستضعفان خوانند وچون هر یک بقدر وسع خود استفراغ
جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتعقیر موسوم

نشأه

نشوند بلکه همه روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت
علیه افضل الصلوات والتحیات مبعوث بکافهٔ امم است
هر آینه بمقتضی اُمِرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم
او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد از آن حظی وافی
باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند
بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب
و اذواق از مشرع عالم الورود شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود
درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش ◦ وگر پیمانه آری تو بپیمانه بیاید
و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات بلاغت
سمات حضرت ختمیت نشانی که احکام احکامش بمرتبه ایست
که شایبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غایلهٔ
انفصام را بمعاقد آن مجال تعلق نه گاه محکم است و گاه متشابه
و حقایق معانی را گاهی در دقایق تنزیهی بر عقل قدسی که متجرد
باز از تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و
اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد
بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد ◦ برنگ اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را
و همچنین گاهی در کسوت قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را

در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی در جام مخیلات
شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه
ایشان را به خل و بقل نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را
بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و هر چند میان این طوایف
در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی
و انتها در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع
نشود و بحکم مدبر توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند
و ارکان مدینهٔ فاضله پنج طایفه اند اول افاضل و ایشان جمعی
باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علما و حکمای کامل
که بقوهٔ ادراک از ابنای نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق
موجودات و دوم ذوو الالسنه و ایشان طایفه باشند که
عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل
منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیه
ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم
کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد سیوم مقدران
و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل
مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر ایشانرا برای ایشان موکول

باشند و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب
و نجوم باشد و چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه
را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع
و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و
فروسیت باشد و پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند
که ترتیب ماکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه
از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعات
ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفقه و عدالت مقتضی آنست
که هر طایفه ازین طوایف را بل هر شخصی از هر طایفه را در رتبه
خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند
زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام بکمال معتدبه نتواند
رسانید چه کسب هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون
وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند و
چنانچه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند
او را به آنچه اهم یا اشرف باشد بلکه به آنچه او را در آن بصیرت
بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولیست
تا یک کار را باتقان و تانق بجای آورد چه هر آینه در انتظام مصالح

ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارجند
و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوایف و اگر
قابل فضیلت باشند شاید که بترتیب فضلا بکمالی رسند و الا ایشان را
باعمالی که سبب مصالح تمدنست مرتاض باید داشت و بعضی
بمنزله گیاهان باشند که در مزارع و باتین بروید و این
جماعت ایشان از نوابت خوانند و پنج صنف باشند یکی مرایان
که بافعال فضلا و شعار ایشان متزیی شوند و بلباس تزکیه
ملتبس شوند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دینیه
و اغراض گسسته دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل ایشان
بر ایشان غالب باشند و بنا برین قواعد ملت را بحیله و تاویل
خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان
که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت
و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل پادشاهی دیگر کنند
و بر همه کس دفع این طایفه شرعا و عقلا واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف
نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف
باشند و اگر این انحراف را سنح نباشد و از نقیت و عناد خالی

باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان
که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال به
دعاوی کاذبه اقدام نمایند و با غالیط مموّهه در بازار وقاحت
دکان خود فروشی تند و خود را در صوره دانایان بعوام
نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اینست الخ از اصناف
نوابت مشهورست لمعه چهارم در سیاست و آداب
ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت
از جلایل نعم الهیست که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی
از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و مرتبه باین رسید
که حضرة مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت
خاصه ممکن گذاشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او
انداز و تعیین مراتب حقوق کافه بنی نوع برای و حکم او
منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب ذوی حاجت بقبله
بارگاه که دون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که
پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از سیت نوایر
حوادث پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و این عطیه کبری
رعایه عدالتست میان افراد رعایا چنانکه نحوی کریمه یا داود

ملک

انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی
باین توانند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که
هم چنانچه مدینه بحسب اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست
ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند
و این نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک
بکمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او
تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله
باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم
میامن آثار و لوامع انوار آن بکافه عباد و در هر بلاد واصل
خواهد بود و بمقتضا شعر

خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

این قسم را مثالی روشن آفتاب عالم تاب دولت صاحب
زمانی سلیمان مکانی است که اکابر ائمه کشف و تحقیق تبشیر بظهور
تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی
السرائر است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق
و بهجت هر چه تمامتر افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادثات
زمان آسوده کوکب عیشش از یک جا آب خورده شاهین و دراج

دریک ایشان خواب کرده اند الله تعالی آفتاب معدلتش را که شعشعه
جهان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز بروز
افزون داد و داد از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال و
مصون و مامون دارد سیاست ناقصه و انزا تغلب خوانند
و غرض اصحاب آن استحکام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشان را دوامی نباشد و با اندک مدتی به نکبت دنیاوی
متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم بمجون
بنا ییست عالی که بر روی برف کنند هر آینه اساس آن بتابش
آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود بزرگان خرده
دان دانند که به خرده زیره که از جنبه پیره زنی گیرند گنج خزاین
معمور نتوان کرد و از پای ملخی از دست موری حقیر ربایند
سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که موسیقش به چوب
از مال مظلومان بی نوا ستانند مآل آن جز ناله زار نباشد پیاله
شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونین
حاصل نگردد و از نشأه آن جز خمار الام و اسقام تنزاید از دراعه
فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان ساخت و از کهنه
رداء کمی از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل

نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا
نشود جوشنی که از وجه کلاه یان عریان سازند دافع تیر بلا نگردد بلکه
از سهام حوادث آمال صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک
درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد و مرام
بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اعمال و
اخطار ربقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست
تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدد از خاطر سر و پا برهنه تاج
بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از باطن گدایان
توانگر دل دریوزه کرد

بر در میکده رندان قلندر باشند ● که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ● دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

حشمت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرم و شبدیز تیز
گام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحب قرانی بندند که
نهضت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ عاجزان شکسته
بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت پای و سمند جهان پیمای
ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در بقه تسخیر و مقود تذلیل کسی
ستانی کشید که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از

خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته
و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرة صاحب زمانی ظل یزدانی
شاهدی عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی
اگر کسی دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینه بصیرت
زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک
بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال
را مقهور قوة عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک
بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بجای
ستوران داند و خود بنده هوا باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع
سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد
همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این باشد
مردم مایل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشند و ازینجاست که
در حدیث مصطفویست که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه
که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان
ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته‌اند که پادشاه باید که در وی پنج خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای

و فکرت و آن بجودت فطرة و کثرة تجربت دست دهد سیوم
قوة عزیمت و آن برای صواب و قوة ثبات حاصل شود و از اعزم
الملوک و عزم الرجال خواسته‌اند و اصل مراتب همه خیرات و فضایل
همین است و حکایت کرده‌اند که مامون خلیفه را اشتها اکل خوردن پیدا
شده بود و بدین واسطه مرض عظیم بمزاج او راه یافته و هر چند اطبای
حاذق بزیادت معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بعلاج مقرون
نمی‌شد تا روزی که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار نموده
درین باب مطارحه می‌نمودند یکی از ندما خاص در آمد چون آن حال
مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین
امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاساة شداید چه صبر مفتاح مطالب
و اما نیست و در حدیث است مَنْ قرع بابا و لج و لج پنجم یسار
تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق منتسب
چه هر آینه موجب انجذاب خاطر و مهابت دولت خواهد بود و این
خصلت ضروری است اما اولیست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار
خصلت که علو همت و رای صبر و عزیمت حاصل توان کرد و بس عمده
همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرة پادشاه دین پناه را جمیع این

حصول حاصلست و نهایت معارج ابهت و جلال داخل و چون
سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت
مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان
واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن
عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک ازین
طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند
و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدنیه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت
انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه موذی باختلاف
شود که موجب انحلال رابطه الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقرر
است که مبدا هم دولتی اتفاق آرا جماعتی است که در تعاون بمنزله
اعضا شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در
پیدا شده باشد که قوة این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ
یک از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون
مختلف الآرا باشند هم غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه میانه ایشان
تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوة
او بیش از قوة این جماعت باشد و چون امر بر کثرة وحدة تابع

منتظم نشود و آن وحدة عدالتست چنانچه از پیش گذشت
پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات
مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادة
منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر آینه داعیه نفع خود غالب آید و با جزاء دیگران بر خیزند و بواسطه
افراط و تفریط رابطه الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر
دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود و سلوک سیرت عدالت
می نموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان
غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل
زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در
ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنونست بحرکه آید
و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد
پس هر آینه موذی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند الملک یبقی
مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو چیز نگاه توان
داشت یکی تالف و اتحاد میان موافقان و دیگر منازعت
و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهم با یکدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و ازین جهت چون اسکندر

بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بودند اندیشه
نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر
باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت و مروت
دور باشد با حکیم ارسطاطالیس مشاوره کرد حکیم فرمود که ایشان را
متفرق سازد و هر یک را حکومت و ایالت موضعی رجوع نماید
تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را
ملوک طوایف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را
اتفاقی که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق را با یکدیگر تکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و هم
چنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی ایشان
حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور
شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام
اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است و ایشان بمنزله
آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد
اهل بصیرت نافذتر از آب روشن تر بلکه از آفتاب لائحتر تواند
بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور

که نظام مصالح ایام بی آمد شد تیغ صولت شعار کینه گزار ایشان
صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه
آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله آتش اند
و وجه مناسبت از آن مشهورتر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ
طلبیدن کار اولی الابصار نیست سیوم اهل معامله چون تجار و
اصحاب صناعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیله ایشان مبادی
اسباب اکتساب و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعده از
خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر ممتع و محظوظ شوند و مناسبت
ایشان با هوا که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است
و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار
الخلافه انسانی میرسد در غایت ظهور است و چهارم اهل زراعت
چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مقرب
اقوات اند و بی واسطه مساعی ایشان بقاء اشخاص انسانی در حیز
استحاله و حقیقت کاسبان معدوم ایشانند چه دیگر طوایف در وجود
چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جایی بجایی یا
از صورتی بصورتی می نمایند و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سایر ان
افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و مجد

عجایب مکنونات است در نهایت وضوح و هم چنانکه در مرکبات تجاوز
یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد ترکیب
است در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر
سبب بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافو میان
اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک
بقدر استحقاق تعیین فرموده و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است
اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت
و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ
اید و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت
دیگر طبقات بطفیلی ایشان در مهمان خانهٔ وجود آمده اند
بیا که مایدهٔ لطف کردگار جهان ۞ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی
و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکتر طوایف کند
دارد و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب
علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و
تزاید رفعت باشد و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش
والی مملکت ری بود و بصحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود نوبتی بغزا روم رفت و در مبادی اقبال غلبه لشکر اسلام

را شد و بر کنار استیلا تمام یافتند بعد از آن نیز اهل روم عمومیات
و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام
یافتند و بعضی بقید اسیر مبتلا شدند پس ملک روم بنشست و اسیران
نزد خود خواند و در آن میان شخصی ابونصر نام از اهل ری بود
چون معلوم کرد که او از رعیت گفت اگر ترا پیغامی دهم پادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه
بهمین مقصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال
تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو متوجه
اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت
روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت
او حکماء عالی مقدار و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن
و علی بن قاسم و ابوعلی ساعی نباشند چه اجتماع این طایفه در
بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ازین
جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اول ادنی
است چه جمال کمال ایشان بحلیهٔ ارشاد و اکمال آراسته و بجماعت
بخلق اخلاق الهی متشرف اند و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند

از درجهٔ تکمیل قاصرند و این طایفه را گرامی باید داشت و مصالح
و مؤن ایشان تکفل نمود طبقه سیوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و این طایفه را در ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رأفت
برایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر
امکان بکمال لایق برسند طبقه چهارم کسانی که شریر باشند اما شر
ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع نمود طبقه
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان بغیری متعدی باشد و این طایفه
اخس خلق باشند و مضاد طایفه اولی و ازین جهت جمعی را که امید
بصلاح ایشان باشد تادیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح
ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد بمقتضای رای صحیح
با ایشان مدارا فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته ازالت
شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود
و طرق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطه با اهل مدینه است
دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیست سیوم نفی و آن منع است
از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل
او خلافیست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد

تهذیب

مثل دست و پای و زبان یا بابطال حسی از حواس اکتفا نمایند
و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و محابا و در شریعت
از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیادة بیان محترز باید
بود و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل شعوف نباید
بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله و همچنانکه طبیب برای سلامت
باقی اعضا قطع عضوی جایز بل واجب داند پادشاه نیز که طبیب
عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه
بنی نوع بقتل یکی از افراد آن نماید و بعد از رعایت تکافو
تعیین مراتب بتعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد
و هر یک را بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسم است
سلامت و اموال و کرامات و هر شخصی را استحقاق نصیبی است
ازین امور که تنقص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی
آن جور است بر اهل مدینه چه شخص را ابخریه استحقاقی بر دیگر
اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست و گاه باشد که تنقیص نیز
جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحقی را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و ...

تخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق
حفظ آن بر ایشان باید نمود با آنکه نگذارد که آنچه حق هر یک است
ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات
اهل آن باید کرد با آنکه بهر جوری عقوبتی لایق بآن مرتبه دارند چه
اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم برو جایز باشد و
اگر بازار بسیار عقوبت کند ظلم بر اهل مدینه و بعضی از
حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است
پس بعفو آن شخص که برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و
با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت او جایز
باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون عرض این مقالات
بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میرود
برین وجه تفصیل میباید که هر چه از جنس حدود الله چون حد سرقه
و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت
عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص
یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه
در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب

شافعی رضی الله عنه بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت
تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی
شرور را از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسریست مثل زنا و
سرقه و نظایر آن و مسامحه در مثل آن موجب اختلال نظام لا
جرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص
واحدست و از او بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس چون آن
منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی در آن احتمال سرایت
و عدم آن دو قایمست منوط بنظر و رای سلطان تواند بود
تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست
که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و ورثه او متعلق به بیت
المال حکم آن منوط بمصلحت سلطانست اگر خواهد قصاص
فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق
خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند
بود که رعایا مظلوم را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و
همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهند تا بی
واسطه عرض حوایج و دفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک

عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس الله تعالی ولایت امری
از امور مسلمانان با و تفویض فرماید او در روی ارباب
حاجت و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در
رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب
دارد و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را
تفویض ولایتی فرمود او را وصیت کردی که از ارباب حاجات
محجوب نشود و در بر روی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین
علیه صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی
شیئا فرفق بهم فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئا فشقق
علیهم فاشقق علیه و در اخبار مأثور است که فرعون با آن طغیان
و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول با و میسر بود دیگر آنکه
بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام عام
حظی می‌نمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که
زنی از بنی اسرائیل را وضع حملی شد و اغذیه که مناسب این حال
باشد در مطبخ معد نبود چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال

بذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نایره هلاک ساخت
و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که بطبقات ناس
از اصحاء و مریضی تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب
حال او باشد برسانند و چون ریاح جلال الهی از مهب قهر
نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او
متعلق شد بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرد بود و تمنعش بمرتبه رسید
که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده
چون عنقا مغرب در معرف انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مدبر
در کنج ادبار و انزوا ماوی گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچ
کس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی عم چون بشرف
تکلیم مشرف شد در همان شب بامر الهی به در قصر آمد و یکسال بر آن
درگاهی بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس
او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی
باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده خدایم و پیغامی
چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با و تضاحکی و تمسخر کنیم
چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از آن اخبار

مینماید هر چند ید بیضا صیقل معجزات با مهره تعمل اور دو زنگ
شرک از دل امنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر گنج
ایمان دلالت می نمود سر بر ره نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر
از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت رسید
و به سوء خاتمت انجامید و بخلش بدرجه رسیده بود که از غیر از
کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچ کس بر سفره
او ننشستی بحدی که نقاب اثبات بر لوح اثار دانبات کرده
اند که ان روز موسی عم بفرعون الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال
فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می کرد در همه مطبخ او
بغیر از یک گوسفند که کشته بودند و دیگران تغذی نموده
گوشت بجات شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک برای نزل او و لشکریان از
ضریع و زقوم و غسلین ترتیب ما حضر نموده بود و حکما گفته اند
بر بادشاه واجبست ۱ دوم شفقت و رافت بر رعیت سیوم انکه
کارهای بزرگ بر دم خرد رجوع نفرمایند و از بعضی آل ساسانی
پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان
شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود

بمردم

بمردم خرد دنی بازگذاشتیم و زمام حل و عقد برای جمعی که عقل را
ایشان اسیر هوی بود منوط داشتیم و گفته اند که اساس بنا معدلت
بر ده قاعده است یکی انکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود
رعیتست و بادشاه دیگری و هر چه بر خود روا ندارد در بر رعیت
جایز ندارد دوم انکه انتظار ارباب حاجات بتجویز نکند و
از خطران برحذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت
اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان مسارعت
کن سیوم انکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی
ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات
راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت بادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا
ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و
جواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون افتاب اند که
بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان
کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم انکه بنا کارها
بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم انکه در رضا خلق رضا
حق طلبد ششم انکه رضا خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم انکه چون

از و حکم طلبند عدل کنند و چون رحمت طلبند عفو کنند چه رحمت بر
خلق سبب رحمت حق تعالیست چنانچه در حدیث صحیح است
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
هشتم انکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح
منقبض نشود نهم انکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد دهم انکه
بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی
نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون
بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت از و سوال خواهد
نمود و در اخبار اورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را
که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود در خواب
دیدند خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند
و از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطهٔ حجاب داشتند
بجهت انکه سوراخی در پلی واقع شده بود گوسفندی را پای در ان
سوراخ رفته و مجروح شد و با من عتاب کردند که چرا باید چون
مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی
پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف

فرماید چه هم چنانکه قوام بدن بطبیعتست و قوام طبیعت بنفس و
قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و
قوام سیاست بحکمت که عین شریعتست تا امور جمهور بر نهج قویم
انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون گوید احفظ
الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاهدار تا شریعت ترا نگاه
دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت و
احسان بجانب فضل منعطف سازد بجمیع خصلات اشرف از تفضل
و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت
مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت
باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیر دستان و
ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بذل خراج تمام ممالک بیک کس دهد
راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرده که باید
که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد
و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور
اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلم را بحکم
انکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی اثار عظمت الهی و الهیت نا
متناهی بود مهابت در مرتبه بود که ابو سفیان در وقتی که منسو

مسلمان نشده بود بجهت معامله نزد آن حضرة آمد چون باز
گشت گفت والله که من ملوک و اقبال بسیار دیده ام و از هیچ
کدام این قدر رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انسی
بدرجه که روزی زنی پیش آن حضرة آمد و میخواست که عرض حاجتی
نماید و همانا بسبب اشعه انوار قدسی که از روزن نفس مقدس
مصطفوی بر چهار دیوار بنیه مطهر آن حضرة منعکس شده بود
و هستی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرة چون برین معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد
و قصد حضرة تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض
حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان فرمودن
از اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده
دارند تا بر اجالت فکر و تطرق قادر باشند و از کید اعادی محفوظ
حضرة مصطفوی صلی الله علیه و سلم چون تغزی فرمودی مردم را
بگمان انداختی که بجایی دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آن حضرة
از غبار عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر
مثلا بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل راه جانبی دیگر فرمودی
و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب

دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت
آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول
ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر خلاف
باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود
بلکه آنرا بافعالی که مقتضای اسماء عزم باشد خلط نماید و از تفحص
حال دشمنان بهیچ حال تغافل نورزد و منهیان و متجسسان بتفحص
امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استمداد از حواشی
که بحلیت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب
مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با او مستانس باشد
و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه از اثنای محاوره بر مکنون خاطر
هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فعل مخالفت نماید تا میسر
باشد سعی باید نمود که بمجامله مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و
اگر مجامله میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه
اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و تمهید دروغ نوشتن
مذموم نیست اما بلفظ بکذب و عذر بهیچ حال جایز نیست و
اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد

در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر باشد و
البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ
کند برای غلبه و تفوق چه غالب انست که بادی مغلوب باشد مگر
انکه برای دین یا طلب حق جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد
بجنگ نرود و در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد و تا میسر باشد
پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود قابل
تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بمهابت
و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دافع باشد و قوة مقاومت نداشته
باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه
اکثر پادشاهان که محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع شود
در پیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان
اعتماد نباید نمود گفته اند کل محصور ماخوذ بلکه در دفع باب صلح
به بذل مال و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور
لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار شجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربهٔ حروب و ممارست و اهم شرایط
حرب سقط و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و
در رعایت غبطه و صرفه در ان چه بی ترتب نفعی ظاهر لشکریان و الات

حکایه

را در معرض هلاک تلف اوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته
اند که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه
امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأة دشمن و چون کسی
در حرب بشجاعت ممتاز گردد در انعام و اکرام مبالغه بجای
باید نمود و مکافات حسن صنیعهٔ او را بعطایا جزیله و محامد جمیله
واجب داند و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کَمْ مِنْ فِئَةٍ
قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ الله و بعد از ظفر ترک تدبیر
نباید نمود و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه
در اسیر منافع بسیارست مقصودست مثل استرقاق و مَنّ و فدا که
متضمن استمالهٔ قلوب اعدا تواند شد چنانچه نص قرانی بان ناطق
است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر انکه از شر
ایشان بذوق قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا عداوت
و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت
باشد و مقصد ممالیک و رعایا خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت
است و در اثار حکما ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شاهی
شمشیر از امل ان باز گرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون
بعتاب باو نوشت مضمونش انکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان

خود معذور بودی بعد از ظفر تر در قتل زیردستان خود چه عذر
و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و موجب تزئینت معاقد
دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قدرة اتم
باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطه خلافت و
رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو
کردن چه لذتست جرایم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی
در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای و لذلک خلقهم غرض
از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت عفو الهی
مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است
چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حق تعالی طایفه دیگر
بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید
پس تحلی بحلیه عفو تشبه بمبداء حقیقی که خیر التست تواند بود و چون
رای برهان نمای ظلمت زدای حضرة سلطانی بانی اساس جهانگیری
ثانی حضرة صاحب الزمانی مشید قواعد کشورستانی را دقایق
رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار
حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم قدس و فیض فضل
و مبدع و بواسطه تعلمات کسبی و تعلقات انسی حاصل است و نفس

مقدسش بمرتبه بلندپایه و علمناه من لدنا علما واصل الطناب
در باب از ین فقیر حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل بلاغت
و ناقل کلام ارباب براعت نتواند بود از قانون عقل و
منهج ادب دور می نماید چه سلیمان را منطق آموختن و تعلیم لقمان را قانون
حکمت نمودن خود را عرضه تعبیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد
و اگر فی المثل بنا بر استنطاق رب التحفه دقیقه از دقایق رغبت
نماید ملاحظه سیرت کریمه حضرة خاقانی صاحب الزمانی اسکندر
الثانی کافیست چه بی شایبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب
ایجاد و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی
موشح نساخته مجموعه که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی و مظهریت
عجایب تاییدات نامتناهی باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش
در شمار اکاسره کامکار و قیاصره نامدار معدود تواند شد از قلم صنع
و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید مسند
نشین چهار بالش چهارم فلک است هر چند سایران اجرام سپهر با چندین
چراغ گرد جهان دویده اند جهانداری به این شوکت و ابهت ندیده
اند و صیت جلالت و عظمت صاحبقرانی به این فر و شکوه نشنیده
الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را که

پس از انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان
روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال
از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارد و وفور سعادت
و جنود دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان نورانی به اوایل متصل
و مقرون بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته و صفاته

در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق
عامهٔ مردم با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان
ثنا و مدحت گویند و بارکان طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال
اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند
و حقوق ایشان را از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و از این معنی
اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و
باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای
ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا اهل دول بوجود عالی ایشان مربوط
است و کسانی که در عداد خدام ایشان باشند باید که از زیادتی
قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری
صعب است و هر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست و بعض مشایخ طریقت

گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلقی نورزیده از
سلوک طریقت نماید چه مقتضای السلطان ظل الله آداب مجلس خاص
بودن سبب ارتیاض نفس به رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در
حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که به او مفوض است مشغول
باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند
که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز که موجب سآمت
است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی خواهد بود
پس استنباط آن وجه نماید و از آن روی استحسان کند و اگر کسی را مرتبه
نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب
شریعت مقدسه نیز آحاد را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر
زجر و عنف نمی رسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه
ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون
را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر
وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان رایی مخالف مصلحت سانح شود
اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آنرا از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بتر سیلی باشند که از

کو می بر آید اگر کسی خواهد که از یک دفعه بطرفی دیگر گرداند بلا کی شود
اما اگر با دل بگذارد و بعد از یک جانب او خاک و خاشاک بلند گرداند
گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز نداند
و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت
مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفاء اسرار بر و آسان نماید
و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشاء اسرار متهم نگردد و چون
امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط می توان نمود زیرا که امور عالم تمامها
بالهم دیگر مرتبه مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را همتها بلند است
و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه
در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر تقرب بایشان شود و در
هر امر که واقع باشد آنکه گناه با ایشان یا به او عاید شود گناه بر خود باید
گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و بعد از آن
بلطایف تدبیر براءة ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضاء ایشان
مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت بهیچ
مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گردانند هر امری که منفعت
حظ او یا حظ مخدوم تواند بود و حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن
آن نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه

بالحاح مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا
خود میل بکسی کند که از و معروض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار
نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا یاتک راغمة و در توریة است که ان الله
دنیا را فرموده یا دنیای اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید
که سلاطین را اسباب منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل
نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد
و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان
چنان اظهار کند که بالکل استغنائی که فرمایند جمیع اموال ایشان و ذخایر
خود بذل می نماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند البته بمقتضا
الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند
الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه و باید که بجاه و مال و زینت
ایشان خواهد نه بجمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و
اشتباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت
ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در
صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر و اگر چه مستحقر باشد استغنا
از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد
و در صحیفه سلیمان داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که بر سبیل

خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس سخن ملوک را خوار مدار و
سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بیتوکی متضمن
شری باشد نسبت با تو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت
با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی
و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا
برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و هرچند ترا قربت زیاده
شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاورت
خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی
است و اصلا با او اظهار مکن که مرا بر تو حقی است یا سابقهٔ خدمتی
بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق مجدد می دار و چنانچه اخوان
اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخرش از اول
منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلطان
نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم
باشد باید که از شتم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر
راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند اصلا از آن تغیر بخود
راه ندهد و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هرآینه موکد کید ایشان

شود و اگر مجادله انجامد از دایرهٔ وقار تجاوز نکند و جواب بطریق
حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر
آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند و چون سوال از دیگری
کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قایل باشد و هم
موجب استخفاف سایل و مسئول و اگر سایلی گوید از تو می پرسم
هرآینه قایل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت یابد و اگر جمعی سوالی
کنند مسابقت بجواب ننماید چه هرآینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند
و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد از آن مزیدی بر آن باشد عرض
کند با رعایت ادب براعت او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی
که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد
که بی فضیلتی در قربت و مرتبه بر و راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در
نهایت دنو باشد و همان مناسبت منشا محبت است و
اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص
نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری

را بران اطلاع نباشد و منافقت با او سبب انحراف خاطر پادشاه
شود بلکه باید که مطلقاً از رغبت خود فانی شود و ارادت خود را
تابع ارادت پادشاه دارد و چه هم چنانکه سابقاً بیان ایمایی
رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت متأکد نمی‌گردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد و میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع
شود بمیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعه**
در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق
بتمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد
از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت
مشید نگردد پس هر چند شخص را دوستان باشند وصول بکمال
او را اسهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است
پس رابطهٔ صداقت اتم نظام استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی
بعدد بسیار نتواند بود چه نفایس جواهر را هرآینه عزت لازم است
و اکثر مردم طالب لذهٔ حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه به توابل
کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن
هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته مردم به دوست در همه

حال محتاج اند در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان
مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج
اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود بمستحقان ترتیب
بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکین
است به اهل احسان و ثروة و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و
رعایت آن کسی را باشد و از فایدهٔ صداقت محروم حیوة بر وی
وبال بود بلکه بقا او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطا است چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام
عیار را نژاد در نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی
یا محرم نعمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا و فیها مافیها نفع نماید و
بجای دوستی که در همی مساعدة نماید یا در وصول بسعادتی اعانت
کند نباشد چند اسعی و بهمندی که ازین نعمت عظیم حظ وافی داشته
باشد و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و ازو سعیدتر آنکه با وجود
منقبت سلطنت این محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات
و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضروریست و درین امور
دو چشم و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم
و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه

متکثره

همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد
و گفته‌اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استکشا
از احوال او باید نمود تا باید دانستن که در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر
به جریمه عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی
نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد
از وی هیچ خیر طمع نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت
او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختبار
احوال او در شکر و کفران نعمت او بیان نماید اگر بصفت کفران
موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا
هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در صفات سعدا
هیچ فضیلت از شکر نعمت بهتر نه و مراد به شکر نه مجرد مکافات نعمت
چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل و
لا و محبت ورزد و بزبان و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس
تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات اگر حرص
بر و غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او به ترفع و تغلب
اگر درین باب مفرط باشد و زیاده از حق خود طلبد و اغوال او موذی
بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شعف بانواع لهو و لعب

و استماع اغانی و معاشرة با غوانی او را از رعایت جانب دوستان
حقیق باز دارد در محبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این از نوع
امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیق کامل و شفیق فاضل باید
دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در کنج گنجینه دل نگاه باید
داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته‌اند انی لأعجب
ممن یحزن وله صدیق فاضل لیکن اینچنین کس احمر اعز است و اگر دست
دهد هر یک دوست حقیق اقتضا را ولی باشد چه قیام بمراسم حقوق
اشخاص متعدد متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضا احوال ایشان
متخالف باشد مثل آنکه موافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود
و موافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوة در اغلب
نوعی از خلطه و معرفت سابق است چه کسی که با او هیچ وجه سبقی
معرفتی نبوده از و دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط
و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط
مرعی باید داشت و بقدر ضرورة اکتفا باید نمود کما قیل شعر
عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب و چون دوست بدست آید رعایت
حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود قیام

باید نمود و علاقات اد انظار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت
بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود و به خلوص ضمیر و محبت
باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات علام الغیوب قلوب
است مخصوص و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب
بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید
دانست چه افراد بشری از آن خالی نتواند بود و اگر درین باب
امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه
در حدیث نبوی است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون
به این وظایف مواظبت نماید خالص و مستحکم گردد و با اجنب
غربا و کسانی که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشد تجانب او
محبوب کردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود
در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بان
محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد
و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان مشارکت نماید
بلکه مشارکت در حزن از مساهمت در سرا اوکد و انفع است
و در نفوس اوقع

شعر

دعوی الاخا علی الرخا کثیرة • بل فی الشداید یعرف الاخوان
و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان نماید بلکه از امارات
و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارات دشمنی
مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه
بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض کند علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید
که حجاب غلیظ شود و بقطع او مفارقت کلی انجامد و طریق آنست
که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا برکت
راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظایف واجبست چه
هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید و در مراعات آن
اهمال کند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که ازو خیرات دارین توقع
توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت و انقلاب
بعداوت ضرری بغایت متصورست چه غوایل عداوت بعد از
محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا مذموم است با دوستان
اشنع است چه از جدال اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و
تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و
ادبی که او را باشد ضنت نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا
که محل ترحم است شنیع است فکیف در علم که با نفاق ازدیاد پذیرد

و بخل انتقاص کیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند باو اظهار
موافقت کند بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحه و مداهنه
با او دران عیب جایز ندارد چه این صورت محض خیانت
باشد و طریق تنبیه لطیف انکه اول بمثلی یا حکایت غیری او را ازان
اکاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعرض و کنایت اشارتی بان
نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوة بعد از تمهید مقدمات
که مقتضی شوق باشد ادا کند و از غیر او و اگرچه دوستان باشند
اختفا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد چه هرچند بنای محبت
استوار باشد بسعایت نمام در حد اخترام و انهدام اید و حکما
نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را می خراشد تا سر
انکشت را جای پیدا کند و چون رخنه پدید اید به تشبه انرا بزرکتر سازد
تا بالاخره بنا را منهدم سازد و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب
باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر انست کما سبق
مرارا **لمعه** در اداب معاشرة با طبقات ناس چون شخص
مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود
یا بمرتبه بالاتر از یشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد

اول معاشرة با دوستان دوم معاشرة با دشمنان سیوم معاشرت
با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف
باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرة با دوستان حقیقی معلوم
شد و دوستان غیر حقیقی اگر بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی
متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود و در استمالت
قلوب ایشان باید کوشید باشد که بتشریف صداقت حقیقی فایز کردند
فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده
باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معا.
مکر دانید و بقدر میسور رمهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه
بطبع و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی درجاه و
کرامت شود در تودد و تودد نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند
نزدیک و دور و هر یک دو قسم اشکارا و نهان و اهل حقد در عداد
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در
ماکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی داشت و عمده در سیاست اعدا انکه اگر میسر باشد که بمواسا
و تلطف ازالت بغضا از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوة

منقطع گردانند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین تا
بجا ملتی ظاهری توان گردانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت
نباشد چه قمع شر بچیز باشد و دفع شر بسبب شر و بسفاهت اعدا
التفات نباید و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت
و مخاصمت احتراز باید کرد که سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و
فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر
مفاسد منقضی گشود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا
گذرد و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع
بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد و
در اختفاء آن جهد نماید و اصلا افشا ننماید الا بوقت ضرورة چه
نشر معایب دشمن سبب اعتنا داو بآن شود و عدم تاثر ازان
و نیز شاید که بتلبیسی برفع غایله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا
بوقت مصلحت اظهار کند کسر و قهار دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی
ازان بحسب مقتضا وقت باید اظهار کند تا چون داند که بر عیب او
مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در از کار نباشد و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوة و استیلا
خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال

مطلع

مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نکنند و در اقوال نسبت
با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع
شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب
ایشان باشد هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و
افلاطون گفته بهترین طریق در دفع عادیهٔ اعادی آنست که
خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح
گردانند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی
را از خود دفع نموده و ایشانرا باذلال و تسفل فرسوده و ملعط
بدشنام و تعریض و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصانست
و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب
اخلاق سفها شده باشد و از آن بهیچ مغرفتی بخصم برسد ایشانرا
بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی
پیش ابومسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از
قبل مروانیان والی خراسان بود حرف نمود ابومسلم را خوش
نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بحجت غرض دست
بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه بزبان تعرض عرض ایشان
ناسم چه عرض و چون دشمن را فتی رسد که خود از آن ایمن نباشد

شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون ان
افت مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد **بیت**

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ، شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

واگر دشمن باو پناه اورد و بروا اعتمادی نماید باید که از عذر و خیانت
محترز بوده شرط کرم و مروت بجای اورد و چنان کند که حسن
سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم آن دشمن باز
گردد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
تاسی بسیره مطهره حضرة متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم واجب
داند چنانچه نقله اثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه
که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فایز گردد زبان
بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث
کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون
کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از اسیب قهر آن حضرة
جز بظلال رحمت بی دریغ او که لکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ذرات دو عالم را شامل است پناه نتوان اورد قصیده
غرا که بزیور نعت کمال حضرة حمیت شعار محلیست ترتیب
نموده برسم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده

خود در البستان ملایک ایشان رسانیده بعد از سلام افتتاح
بانشا نموده و دران اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج
بود چون حضرة استماع فرمود رقم عفو بر جریده هوای او کشید
بردیانتی به یمن ان استنجاح امانی نتوان نمود از تن روح پرور
وجود مظهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک نیکان
مقبل منخرط گردانید و دفع مضرت اعدا را سه طریق است یکی اصلاح
ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم احتراز
از شر ایشان باختیار بعد از منزل یا ارتکاب سفری دور سیوم
قهر و قمع وان اخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن
شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد
و داند که اگر دشمن برو ظفر می یابد بیشتر ازین اضرار باو میرسد و
داند که انرا عاقبتی مذموم در دنیا و اخرت نیست و با وجود از عذر و
خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمنی دیگر
نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار نعم و ارادات فضایل و
دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او و هیجان
مواد الام نفسانیه باشد اندایه باید نمود و ملک سرا و باید کرد تا تمام
سرجمع سریرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند و در

ازالت عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند نظم
کل العداوة قد یرجی ازالتها ٭ الا عداوة من عاداک من حسد
اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن بحسب
اختلاف مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت
با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشانرا
بشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید
کرد و بظواهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس
اطلاع باید یافت و بعد از آن بر آنچه اصوب باشد رفت
و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند
اعظام و اکرام باید نمود و باسفها بحلم معاشرت باید کرد در
سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات
نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجاه باید
جست و با اهل تکبر تکبر از آن متألم و منزجر شوند چنانچه در حدیث
التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان
در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و
فضلا را احترام واجبست و استفاده از ایشان غنیمت و
با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد چه حکما گفته اند که سیمان

بیدن صابر باشند و کریمان بنفس و اما زیردستان اگر متعلم
باشند ایشانرا هم چون فرزندان گرامی باید داشت و در
سیرت و طبیعت ایشان نظر کردن و آنچه ایشانرا استعداد
آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان واجب
دانستن و بلندانرا بانچه فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن
و از تضییع عمر منع فرمودن و سائلانرا اگر الحاح نمایند زجر باید
نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و
ما دام که ظلمی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا
را دستگیری کند و مظلومانرا اعانت کند و بقدر امکان بخیر مطلق
که منبع خیرات و مفیض کمالاتست تعالی و تقدس تشبه نماید
بفیض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرة و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان
فایض گرداینده و بنظام ترتیب ربانی کلها کمالات اسمای
در چمن استعداد استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی یا
استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در
جمیع خیرات وجهت قصد و هدف طلب او خیر محض تا برتبه علیه

خلافت الحق رسد والله الموفق لکل خیر وکمال وبیده تحقیق المطالب
والآمال مغرب در بعضی لواحق حکیم محقق و
فیلسوف مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی که اکثر این
لوامع از پرتو اشراق انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق
ناصری بوصایا افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس
بان فرموده والحق عموم نفع آن لطایف کلم و رغایب حکم بر وجهیست
که سزد که از ابداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه
باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطور آن
ولطایف حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی
سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که
ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذی القرنین که شاگرد او بوده
تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود
لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی
تمام دارد در اواخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه
را در دو سمت از برای ثبت هر دو را درج نمود سمت اول
در وصایا افلاطون میگوید خدای خود را بشناس و حق او نگاه
دار و همیشه همت خود را بر تعلیم مقصور دار و اهل علم را بکثرة

علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور وفا واجتناب کن از
حق تعالی چیزی مخواه که زوال ما بمنفعت آن راه باشد بلکه از و
باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را
اسباب بسیار است الخ نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام گرفتن
از بنده نه بر طریق غضبست بلکه بطریق تادیب و تهذیبست تمنی
حیوة بایسته قانع مباش تا موت شایسته منضم نباشد و حیوة را ساخته
مشمر مگر که وسیله براکتساب باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه
در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا
از تو واقع شد یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب
کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر مندرست کرده یا نه یاد کن که پیش
حیوة چه بودی و بعد از چه خواهی شد هیچ کس را ایذا مکن که کارها عالم در
معرض تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و
از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد
مساز در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم مشمار
کسی را که بلذت دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ
مکن و بر دگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده
او بود و اخبار دیگری که از و بر سیده باشند بشناس و بدانکه کسی که

شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه
بگو آنگاه بعمل آور دوست همه کس باش و زود بخشم مرو تا غضب عادت
تو نگردد و حاجت محتاج بفردا مفکن مصرع
چه دانی که فردا چه حادثه شود ، گرفتار آز اعمال و نیت کن مگر آنکه گریزی
بدر گرفتار شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقبول
حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان ماند
و حکمت عملی بآن جهان رسد و آنجا مدام اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی
بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی ماند دو آن روز یاد کن
که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی بشنوی و نگویی و
و نتوانی یاد کرد و یقین دان که متوجه جایی شده که آنجا نه دوست
شناسی و نه دشمن پس اینجا کس را بنقصان منسوب مدار و جایی
خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن و توشه
مهیا کن چه دانی رحیل که خواهد بود و بدانکه از عطاء الهی هیچ چیز بهتر از
حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او موافق باشند نیکی
را مکافات کن و از بدی درگذار در هیچ کار از کارها بزرگی آن عالم
ملالت منمای و در هیچ وقت نهان مکن و از خیرات بجا و ناجایز
مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اعمالی بجهت

سودی زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست
دار و سخن حکما بشنو و هوا و دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع
مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از
روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب مباش و از مصایب
شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج
نشوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچ
کس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در
آنجا خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت شادمان
مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس جدال
مکن همیشه ملازم سیرت و مواظب خیرات باش

سمت دوم

در وصایا ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه
کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه چنین میگوید
که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری
و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجده و شجاعت
بسیار بودند و در ابتداء ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان
از قاعده عدالت دور در امر ایشان متحیر شده و کتابتی بارسطاطالیس

نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و دران اثنا عرض کرد که بواسطهٔ
بعد از دولت مجاورت بسی حیرت در امور بخاطر راه می یابد و جمله درین
صورة و در ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم برون شد
متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند
ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا ای فرزند جلیل و سلطان
جمیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت
است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوة و چون مصاحبت میسر نیست
درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بان رجوع کنی و بان از
صحبت من مستغنی شوی اما امرا عجم و فضلا ایشان بدانکه اگر تو توانی
که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمیتوانی کرد و انچه
شبیه با ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را با جان بندهٔ
خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد
ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی انکه با خود و رعیت
هر دو سخی باشند دوم انکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیوم انکه
با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم انکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد
و قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم
و در قسم سیوم خلافست حکما هند برانند که محمود است و حکما فرس انرا

که محمود نیست و سخاوة آنست که قدر حاجت باهل استحقاق رسانی و هرکه
ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط کرداند از سخا باسراف انحراف یافته باشد
و هر پادشاهی که بزیادت از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید البته بسبب
ف ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و تبا
ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم انکه ستم جایز نداری و
از عیوب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی
فضل و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم کشاده رو باشی
و جواب تحیه مردم نیکو دهی و از خطای جاهلان درگذاری ای اسکندر عقل
مدار تدبیرات و آینه کمالات و نقایض است و اصل همه فضایل و اول
آلت عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذاتها
مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیک است هر پادشاهی که دین
را تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس الهی او را
باشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح
و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با آزادل ننشیند
و چون بیرون اید زینت لایق سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران
ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او ایند
واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرة تردد

تبار شود و بان سبب مملکت معمور گردد و با رندک مسامحه که
با ایشان کنی نفع بسیار یابد و خنده بسیار مکن چه کثرة خنده
هیبت و وقار از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارة غریزی
شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر
است و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در ان بر تو سابق
باشد و افراط در ان مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و
سبب کسب اخلاق رمان از حال مسکینان و ضعفا غافل مباش
و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب
قلوب خلایق است حبوب و غلات را ذخیره کن تا در خشک
سال بوصله نشینند چنان کن که اهل اصلاح از تو ایمن باشند و اهل فسح
از تو خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که
در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است
و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب
نهانی که شخص از ان بری باشد یا او را در اقدام بران جریمه عذری باشد
بر قتل او اقدام نمائی و چه جریمه اصعب ازین باشد و از هرمس اکبر حکیمی
ادریس عم بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملائکه آسمان
در حضرة باری نالند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه

کرد اگر ان قتل بقصاص باشد حضرة حق فرماید که او را بحکم من بر حق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت و جلال من که خون
کشنده را مباح گردانیدم پس ملائکه در تسبیح و استغفار و دعا
بر برباد کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر
خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب
شدید رود و اصلا بشود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی
بهیچ وجه از ان برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت
سوگند دروغ و نکث عهد بانجامید بر چیزی که از تو فوت شود
تاسف منمای که آن شیمه صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب
فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فایق شده باشد بمرتبه عنایت
مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود
و موجب رونق ملک و نفاذ حکم و پادشاهی یونانیان بمیامن
همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس
و جمل اصول علم طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو
نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش
مکن که پادشاه سند تحفه از برای تو فرستاده و از جمله کنیزکی بود که او را

از طفولیت باز بهر پرورده بودند طبیعت او قربت باعی شده بود و
عرض ایشان از آن قصد تو بود و من این حال بفراست دریافتم و ترا
تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین
قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورة عقل است و بعدل
مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب
زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل و در بعضی اخبار سریانی نقل گشته
بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از دیگری استغنا نیست بعد از آن
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بیکدیگر در صورت دایره شریفه وضع میکنیم
تا صورة توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب این دایره است اگر بغیر آن نبو نوشتادی کافی بودی و صورة دایره این است

عدل مدار اصلاح عالم است • عالم بستانی است [illegible]

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار
فقیر جلال محمد اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت
سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات
انوار خاطر حکمت مدار اولی الایدی والابصار در آورده لوامع
اشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمائی آن
شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بعالم انوار
قدس و نزاهت توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان
اقتباس نمود وقتی که غزاله منخرا به جدی بود اعنی سلطان
اقلیم چهارم فلک در الکاء منقلب شتوی برسم قشلاق نزول
فرموده و عاملان قوی نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل
نموده ابر چون دیده اعداء دولت خاقانی اشک باریدن گرفته
بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار
رسانیدن گوئی زمانه چون سیم و زر که در خزانه خزان جمع آورده بوده
در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثاری نهد
یا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان درر برسم ادرار میدهند
هوا را از خاک غباری در دل بود اما باند شد ابر فرو نشست
آب تشنگی و هرزه گردی پیش گرفته بود و باد او را زنجیر بست

بس که آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز
زهره نیست که سر از کنج خانه بر دارند که زمهریر را از اختلاف
هوا دماغ فسرده بوده لاجرم آب از خشونتش کشیده مدتیست
که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق افتاده شاخها عریان
چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار
را چون مقامران تهی دست ورق و ذهب اوراق از دست
رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان
سفید کرده دیده چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرة
العین نمانده لاجرم جهانرا چشم او دیده باغ را از پا ایستادگان
بر راستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت
دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمالی
میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تر
دامنی آغاز نهاده شدة سرما بمرتبه که افعی را نفس در دهن فسرده
غلبه برف بدرجه که بر زبانی تا کره اثیر بسته شیردلان از نهیب
لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده و لاوران از صولت
قلب شتا بقلب شتا پناه جسته آسمان از تغیر سوسنی سنجاب
در بر کرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانونی لازم

دانسته

دانسته بنی جه میکویم که پاس عدالت سلطانی طبیعت
را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط
افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا
هر حرارت و جذبی که بمرور ایام از زمین کرده بود اکنون ادا میکند و
ابرها که از بحار غصب کرده در عوض ور در انها باز میدهد معاد
ازل بجهت تأسیس عمارت عالم آب و کل میریزد آبا علوی بیرانه
سرش طراوتی از سر کرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف
در ارحام امهات سفلی ابداع میکند مواد امان در بدن جهان از
از نوایر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور
تسکین حرارة مزاجش میکند مزاج زمان از یبوست حوادث
دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید
نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سالی فتنه خوشیده بود
از فیض امطار رافت حضرة سلطانی میراث آن آبی بجوی باز
آمد و غنچه دلها همکنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو کره بسته
بود بنسیم معدلت آن حضرة شکفتن کرفت و از نظایر و اشکال
این سیاق تواند بود که بعد از آن که سالها رویت آثار برودت
حوادث ایام منجمد شده بود وکلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده

بمقتضای انظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
در چمن فکرت از اغصان فطنت نور این حقایق از کمم مکنون
متفتق شد و با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق
دل و جان فرو گرفته بود این دقایق از غیاهب خفا منغلق
گشته بود از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر برزد
که همچنان که مطلع رساله با نوار القاب همایون حضرت صاحب
زمانی و لمعات اوصاف میمون حضرت سلطانی سلیمان مکانی
منور شده مغرب آن نیز به پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر
گردد تا همچنان که مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان
روشن است مطلع و مغرب این رساله نیز بیمن القاب نیابت
انتساب ایشان مزین گردد اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین
سپهر کامکاری که یکی خورشید وار تیغ شعاع گذار از مشرق و مغرب
عالم فرو گرفته و دیگری ماه صفت بفروغ نصفت ظلمه ظلم و عدوان از
ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از نیّر سیاست خورشید
و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با ثیر در یک مرتع مجتمع شده
و شن و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت
این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته

گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوجه را دیده بانی نموده در ایام
رأفت ایشان گریبان دریده جز صبح مشتعل نتوان دید و بخون
آغشته بجز از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت
اند که روشنی دیده ایام از دیدار ایشان است و دو دست روزمند
خلافت اند که قوه اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر
از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس وار
لعنت در گردن خود دید و آنکه پا از جاده اطاعت ایشان بیرون
نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی بعصب تعرض
برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس
از آنکه بواسطه جذب سوزن بتیغ کشیدن متهم شده از نهیب
سطوة ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت
ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنا رفاهیت و استقامت را اساس
ساخته لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح متوالی است و از اطراف
عالم و اکناف بروی اقبال و از روی براستان بندگی و انقیاد
می نهند الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر به راه نمای خورشید و ماه
از ورطات و مهالک بیرون شد می نمای بر و بحر جهان را با نوار
معدلت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید

عالم پناه که یکی نقطهٔ دایره خلافت و یکی واسطه قلادهٔ سلطنت

و رافت است منور دارا د و جهانیان را از میامن آثار قران سعدین

فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکار بقصاری مطالب

برسانا د اللهم کما مکنا عبادک فی ظلال الرأفة تمکنهما علی سریر الخلافة

و کما افضتهما علی بنی نوع الانسان سجال العدل والاحسان فایدهما

بمزید التائید والامتنان بحق علی الاعیان محمد و آله واخوانه من ذوی العیان

شعر

یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة • علی المصنف واستغفر لصاحبه

واطلب لنفسک من خیر تریدها • من بعد ذلک غفرانا لکاتبه

تم